

بازدید شد
۱۳۸۴

احوالها در روزهای
...
...

بازرسی شد
۱۶ - ۱۷

۲۳۰

۹۳

بازرسی شد
...
...

کلان جوان
...
...

۸۲۴۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: منطق لبری - شرح ابن عربی ابن الدین

مؤلف: ابن عربی

موضوع: ...

۱۰۲۷۹

۷۵۶۷۸

۸۲۹۷

۱۰۲۷۹

کلو استقا



این کتاب در این کتابخانه
...
...

کتابخانه مجلس شورای ملی
...
...

شرح و تفسیر

جامعت نجف الشریفة

کتابخانه العین العین
...
...

نسخه کلیه مشتمل بر کبری که میگویند
نسخه جزئیته مشتمل بر اصغر اصغر
...
...

نسخه ترمذی از شرح

مار

نسخه از ابن عربی

کتابخانه مجلس شورای ملی

این کتاب در این کتابخانه
...
...

کتابخانه مجلس شورای ملی
...
...

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی

بازدید شد
۱۳۸۴

احوالیهال در روزهای چون
در روزهای دیگر
از روزهای دیگر
از روزهای دیگر

۴۳

بازرسی شد
۱۶ - ۲۷

۹۵

بازدید شد
۱۳۸۴
بازدید شد
۱۳۸۴
بازدید شد
۱۳۸۴

کل تقربان
سیرت تقربان
کل تقربان
سیرت تقربان
کل تقربان
سیرت تقربان

شرح
صفا

۸۲۴۴ سنه

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: منطق لبری - شرح ابن غویبیر الدین

مؤلف: ابن غویبیر

موضوع: منطق

۱۰۲۷۹

۷۸۶۸

۸۲۹۷

شماره ثبت کتاب

خطی - فهرست شده

۱۰۲۷۹

تکلیف است



از همان بوجود عصفای ما
این تکرار از لغت دان جان
از نظر آنکه در لغت
تصرف بلا نظر آینه کاتب
تا که از زبان معترف نباشد
کشش عاقل بی آنکه

جامع شجعت الفجوت

لذالذال العين العين
در روزهای در روزهای
بیم آنکه در آنکه در آنکه

نقصه کلیه مشتمل بر کبریا
نقصه جزئیة مشتمل بر اصغر اصغر

سوره نوره

سوره نوره
سوره نوره
سوره نوره

در روزهای در روزهای

سوره نوره

سوره نوره

سوره نوره

سوره نوره

اصول طوبی

اصول طوبی

اصول طوبی

اصول طوبی

اصول طوبی

اصول طوبی

اصول طوبی

اصول طوبی

اصول طوبی

اصول طوبی

در این کتاب...

کتاب عقول

عقل بر هر چیزی...

بسم الله الرحمن الرحيم...

بنا بر آنکه...

بنا بر آنکه...

بنا بر آنکه...

عقل بر هر چیزی...

بسم الله الرحمن الرحيم...

بنا بر آنکه...

بنا بر آنکه...

بنا بر آنکه...

عقل بر هر چیزی...

بنا بر آنکه...

بنا بر آنکه...

تصدیق باشد آنرا حکم نیز خوانند و ادراک مادر ای اینها

تصور باشد و چون تصدیق ادراک نسبت به باقی سلبی

ناچار است اول از آنکه تصور تصور اهل منسوب الیه که آنرا حکم

علیه خوانند هم تصور منسوب به که آنرا حکوم به خوانند

بسم تصور نسبت به بی که آنرا تصور نسبت حکم خوانند

مثلاً در تصدیق باینکه زبر قائم ناچار است که از تصور زبر
که حکوم علیه و از تصور قائم که حکوم به است و از تصور نسبت

که بر این است

که میان زبر قائم است که نسبت حکمیه است تا بعد از آن ادراک

آن نسبت بر وجه ایجاب یا سلب حاصل شود پس هر تصدیق موقوف

باشد بر آن تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور نسبت

حکمی لیکن هیچ از این تصورات شتمه نرو اهل تحقیق هر چه

تصدیق نیستند فصل بدانکه تصور بر دو قسم است اول آنکه

در حصول وی احتیاج به نظر و فکر نباشد چون تصور حرارت

و برودت و سایر و غیره و مانند آن و این قسم را تصور ضروری

در نزد اهل تصدیق از آنکه تصور نسبت
اول آنکه زبر قائم که از این تصورات شتمه
چون به تصدیق بدانکه داه و در زبر
صدا و طبعی است فاعل
بلکه شمرند

و بر چه خوانند دو م آنکه در حصولی احتیاج بنظری و فکری
البدیهی است آنرا لا تزلف حصول عیانند

باشد چون روح و ملک و جن و امثال آن در این قسم ۹
الملك جوهرات است متشکل از اجزای نفسیه

تصور نظری و کسبی خوانند و بر همین قیاس تصدیق نیز

بر وجهی است اول ضروری که محتاج بنظری و فکری نباشد چون

یا آنکه آفتاب روشن است و آنش کرم است و مانند آن در این قسم ۹

تصدیق بر چه خوانند هر نظری که محتاج باشد بنظری چون

تصدیق باینکه صنایع موجود است و عالم حادث است و غیر آن

العلم مستوفی الا انما لا یستوفی
عالمه لا یضم الا انما لا یضم
العلم مستوفی الا انما لا یستوفی
عالمه لا یضم الا انما لا یضم

که الوجود الوجود
از آنکه در این قسم ۹
از آنکه در این قسم ۹

الملك جوهرات است متشکل از اجزای نفسیه
تصدیق بر چه خوانند هر نظری که محتاج باشد بنظری چون

تصدیق باینکه صنایع موجود است و عالم حادث است و غیر آن

العلم مستوفی الا انما لا یستوفی
عالمه لا یضم الا انما لا یضم

فصل نظری را از تصور ضروری و تصدیق نظری ۹

از تصدیق ضروری حاصل توان کرد بطریق نظری و فکر آن

عبارت است از ترتیب تصورات یا تصدیق حاصله
بجز تصور

بر وجهی که او را کند بحصول تصور با تصدیق که حاصل
بجز تصور

ندیده باشد چنانکه تصور حیوان را با تصور حیوان
آنانچه مشاهده میشود حیوان ناطق

با ناطق جمع کنی گوی حیوان ناطق از اینجا تصور آن

که حاصل ندیده باشد حاصل شود چنانکه تصدیق باینکه عالم

حیوان ناطق
قابل ایجاد نشد بلکه المفقول
با الایاده

علمی

متغیرات و عوالم متغیرات حادث است جمع کنی و کوئی

عالم متغیرات و عوالم متغیرات حادث است از نسی تصویب

بآنکه عالم حادث است حاصل شود فصل اعتبار از نسی

از حیث عقل
در حیث صفا
و الا در دیگر
حیوانات
بیشتر است

از دیگر حیوانات که در حیوانات خود را و الا در دیگر حیوانات

از معلومات فقط حاصل تواند کرد بخلاف سایر حیوانات پس

بر هر کس لازم است که طریق نظر و فکر و سخن و سایر آنرا
بویز بهر کس لازم است که آنرا عاقلانه و از نسی تا آنکه در فکر واقع شود و این آنرا
نشان دهد چون خواهد که عموماً تصوری و یا تصویفی بود از معلومات و این آنرا
تصوری

سایر حیوانات

تصوری و عوالم تصوری بر وجه صواب حاصل توان کرد و حکم آن یک است

من عند الله عز وجل باشد بقوس قدیمه که این است
بجز قوه دارد من عرض بفرم

در دانستی چیزی با احتیاج بنظر نبات فصل

بدانکه در عرف علماء این فن آن تصورات را که موصل

مفروض است بدانکه معرفت این عمل است بمنزله تدریس کننده و چون معلومات تصور تعریف میکنند بمجولات
تصور را که در بعضی موارد
باینکه همانند معرفت نامند

بترتیب دیگر آنرا معرفت و قول تاریخ خوانند و آن تصدیقات

مترتیبی که موصل شوند به تصدیقی دیگر آنرا سخن گویند پس مقصود
معلومات تصوری را که قبلاً شرح میکنند که شرح میکنند بمجولات
باینکه کسی که در آن قول است و حق میخوانند
و این معنی است بدانکه در بعضی موارد
معلومات تصوری را که قبلاً شرح میکنند که شرح میکنند بمجولات
باینکه کسی که در آن قول است و حق میخوانند

اگر کسی بود که از کوه وضع تخصیص شیئی بشیء دیگر تخصیصی از شیئی
بالتخصیص التام است بر مگر آن تخصیصی است که در الفاظ
اگر تخصیص الفاظ است بر مگر آن که الفاظ است که از بیرون
از ابراهیم است که در الفاظ است که در الفاظ است که در الفاظ است
تخصیصی که در الفاظ است که در الفاظ است که در الفاظ است
تخصیصی که در الفاظ است که در الفاظ است که در الفاظ است

انسان معنی حیوان ناطق است نه لفظ آن و حجت
منظور در بند بجهت لفظ نیست
لیکن بجهت لفظ ویرا عاخر
حدوث عالم مغز قضایای مذکوره است نه الفاظ آن
خواهد بود مستوفی که در الفاظ آن
بسی صاحب این فن بالذات اصیاح بالفاظینت لیکن
بسی صاحب این فن بالذات اصیاح بالفاظینت لیکن
چون تفهیم و تقمّم معاً بالفاظ و عبارات است از این صفت
بسی صاحب این فن بالذات اصیاح بالفاظینت لیکن

واجب است بروی که نفرگند در حال الفاظ باعتبار دلالت
صاحب مخطوط
الفاظ معاً فضل دلالت بودن شیئی است بجیشی که از علم
شرف لفظاً حیوان ناطق است
بسی صاحب این فن بالذات اصیاح بالفاظینت لیکن

مشکل بود در این مورد که در این
آنست که بر شیئی اولی که در این
بسی صاحب این فن بالذات اصیاح بالفاظینت لیکن

زین بیان دلالت وضع
آنست که دلالت
از علم است که دلالت
زین بیان دلالت وضع
از علم است که دلالت
زین بیان دلالت وضع
از علم است که دلالت

بوی لازم آید علم شیئی دیگر آن شیئی اولی که دلالت گویند
یعنی شیئی اولی
و شیئی ثانیه که مدلول و وضع تخصیصی است بشیئی
چون لفظ است که در الفاظ است که در الفاظ است
مجموعه که موضوع است بر مگر آن که الفاظ است
مطابقت است که در الفاظ است که در الفاظ است
و حال آنکه لفظ است که در الفاظ است که در الفاظ است
که در الفاظ است که در الفاظ است که در الفاظ است

بر وجهی که از علم شیئی اولی حاصل شود علم شیئی ثانیه بر علم
که در الفاظ است که در الفاظ است که در الفاظ است
بوضع کسبی است از اسباب دلالت و اقامه دلالت حکم
مطابق و التزام بدو صادق است و اما
متفقش نیست و چه در آنست که در الفاظ است که در الفاظ است
بودن باعتبار آنست که در الفاظ است که در الفاظ است
دلیل است بر موضوع وضع که در الفاظ است که در الفاظ است
مطابق و التزام بدو صادق است و اما
متفقش نیست و چه در آنست که در الفاظ است که در الفاظ است

استقرائمه است اول دلالت وضع که در الفاظ است که در الفاظ است
مطابق و التزام بدو صادق است و اما
متفقش نیست و چه در آنست که در الفاظ است که در الفاظ است
موضوع است که در الفاظ است که در الفاظ است
مطابق و التزام بدو صادق است و اما
متفقش نیست و چه در آنست که در الفاظ است که در الفاظ است
موضوع است که در الفاظ است که در الفاظ است
مطابق و التزام بدو صادق است و اما
متفقش نیست و چه در آنست که در الفاظ است که در الفاظ است

موضوع است که در الفاظ است که در الفاظ است
مطابق و التزام بدو صادق است و اما
متفقش نیست و چه در آنست که در الفاظ است که در الفاظ است
موضوع است که در الفاظ است که در الفاظ است
مطابق و التزام بدو صادق است و اما
متفقش نیست و چه در آنست که در الفاظ است که در الفاظ است

و تصور و اشارت بر معانی که از ایشان مفهوم کرد و محرم دلالت

عقیده که مقتضای عقل باشد و این در الفاظ نیز یافت

شود چون دلالت لفظ در مسموع از برای جدار بر وجود
از برای جدار

لا فظ و در غیر الفاظ باشد چون دلالت مصراع بر صانع
کسب

سیم دلالت طبعی که بمقتضای طبع باشد و این در الفاظ

یافتن شود چون دلالت آخ آخ بر در دسیسه و در غیر الفاظ

بزیافتن شود چون دلالت حمر شد بر خجالت و صفی بر نبول
توجه نمودن

فصل

فصل پنجم آنچه از دلالت مجعرتست و دلالت لفظیه و ضمیمه

زیرا که افاده و استفاده معامعاک باین طریق است و

این دلالت منحصرست در مطابقت و تضاد و التزام و مطابقت

دلالت لفظیهست بر تمام معنی موضوع له خود از آن جهت

که تمام معنی موضوع له او است چون دلالت لفظانسان

بر معنی حیوان ناطق تضمین دلالت لفظیهست بر جزء معنی

موضوع له خود از آن جهت که جزء معنی موضوع له او است

قد از آن جهت که این لفظ است از برای موضوع
منه مثل لفظ است و وضع کرده از برای موضوع
منه وضع کرده است با خود و نسبتها دلالتش بر مطابقت
از جهت آنکه توار با هم در وضع کرده با هم تمام تضمین
منه وضع کرده است از برای هم با خود و نسبتها دلالتش بر
مطابقت از جهت آنکه این معنی وضع کرده است آن را یکی
لازم در اقتضای است و البته حدی در سطر

چون دلالت لفظ آن بر موصوفان تنها یا ناطق

تنها و التام دلالت لفظ است بر موصوفان موضوع له

خارج آن است که علیانی نباشد
و در غیر آن نیز مثل قابل و غیر
کتابت در بعضی کتب است

اوست از آن جهت که آن خارج لازم موضوع له اوست چون دلالت

شخصی در نزد یک مضمون مطابقت

لفظ آن بر مفعول قابل علم و صنعت کتابت فصل پنجمه که در جرم است

مطابقت
و خصوصاً است
نقش ندارد

نیست که لفظ بر تمام موضوع له مختص در وضع

در جزه معترض موضوع له نمی دلالست که بواسطه آنست

فصل کل در فهم جزه معترض است چون دلالت لفظ آن

بر موصوفان

بر موصوفان تنها و ناطق تنها و لیکن در دلالت لفظ بر خارج معترض
که آن مانده

موضوع له نمی محتاج است به موصوفان آن خارج موضوع له است

ذهنی باین معنی که خارج بچینی باشد که هرگاه که موضوع

در ذهن حاصل شود آن خارج نیز حاصل شود که اگر

اینچنین نباشد آن لفظ را بیرونی و دلالت کلی دائمی معترض

و اما بنسب علماء اصول در بیان دلالت لفظ جمله که فیمت بس

لزم عقلاً نیست این شرط نباشد بلکه لزوم آن در جمله نیست

نیاست و بیشتر اصی این فی
دلالت کلی دائمی

بجز آنکه

مثل لفظی لازم از ضمه باشد و وضع شده باشد از اجزای آن فصل هر که موضوع له لفظ بسیط باشد بجز ضمه ندانسته باشد و اولی آن
مثل لفظی لازم از ضمه باشد و وضع شده باشد از اجزای آن فصل هر که موضوع له لفظ بسیط باشد بجز ضمه ندانسته باشد و اولی آن

زیرا که تفسیر و دلالت لفظی بر جزء موضوع له و چون
جزء ندانند لفظی بر و دلالت تفسیر نباشد و چون
شیء خارج لازم ندانند و دلالت لفظی بر و دلالت تفسیر نباشد

زیرا که التزام دلالت لفظی بر خارج لازم است
زیرا که هر موضوع له جزء ندانسته باشد پس تفسیر نباشد زیرا که تفسیر
دلالت لفظی بر جزء و التزام باشد زیرا که موضوع له
خارج لازم دارد

وضع است مطابقت و اگر موضوع له لفظ بسیط لازم
چنانکه اگر ضمه وضع شده باشد از
دفع ندانند و دلالت تفسیر بر و دلالت
دعا شده باشد از اجزای آن فصل هر که موضوع له لفظ بسیط لازم

لفظی در موضوع له خود استعمال کنند
جزء اولی حقیقت میگویند زیرا که حقیقت را قوی لفظی
که از این نوع نیست است چون اولی
میگویند لفظی تفسیر کن
بدان لفظی تفسیر کن
حقیقت لفظی لازم

فصل لفظی چون در موضوع له خود استعمال کنند آنرا حقیقت
مخبران نامند با جرم و دفع (حقیقتی صورتی است)

بجز آنکه لازم در

حقیقت خوانند و چون در جزء موضوع له خود استعمال کنند
بجز آنکه نامند و یا ناطق نامند

بجز خوانند و اینجا احتیاج بقرینه باشد فصل لفظی چون
فرد این الی

بک موضوع له باشد مفرد گویند و اگر زیاده باشد مشترک خوانند
مفرد

و در هر مفعول محتاج بقرینه باشد چون لفظ عین و اگر دو لفظ
تو عین جارید علیغ بصره

از بهر این معنی موضوع باشد آنرا مراد خوانند چون آن و

بشر و اگر هر یکی از موضوع له جدا باشد آنرا اعتبار نام خوانند

چون آن و فرس فصل لفظی دال بر معنی مطابقت بر وجهی است

مخفیست که وضع نموده است از اجزای آن و در
و نه عین و دلالت فعل بر آن و در مطابقت
احدا با تفسیر و دلالت فعلی از التزام

چون لفظ عین مشترک است میان همه اشیا
چون گویند را است عیناً جارید معلوم است
که مراد از عین چشمه است زیرا که معنی دیگر است

لانجی از آن بجز لایحی
من الفرس با آن است

مفرد مرکب مرکب آن باشد که جزء لفظ وی دلالت کند بر جزء معنی
بسیار است که در این باب گفته اند که هر چه مرکب است از اجزای مرکب است

مفرد مرکب دلالت مفروض بر معنی مرکب را می نمایند و مفرد آنست که این چنین باشد
اندر آنجا که در لغت است

و این چهار قسم است یکی آنست که جزء دلالت کند بر جزء مفرد و آنست که جزء معنی
مفرد

جزء دال و لکن این جزء دلالت ندارد اصلاً چون زید میبیم آنست که جزء

عبدالله دلالت بر عبودیت میکند و آنست که دلالت بر الله
بر الوهیت میکند این معنی مفروض است
بلکه آن ذات مفروض است
دارد و آن جزء دلالت دانه و لکن بر جزء معنی مفروض دلالت ندارد و چون

عبدالله در حال علمت چهارم آنست که جزء دال و آن جزء دلالت
بسیار است که در این باب گفته اند که هر چه مرکب است از اجزای مرکب است
بسیار است که در این باب گفته اند که هر چه مرکب است از اجزای مرکب است
بسیار است که در این باب گفته اند که هر چه مرکب است از اجزای مرکب است
بسیار است که در این باب گفته اند که هر چه مرکب است از اجزای مرکب است

سر

که علم شخصی آنسان باشد فصل لفظ مفرد بر سه قسم است اسم کلمه مفرد

و آوات زیرا که معنی لفظ مفرد اگر نام است یعنی صلاحیت است

محموم علیه واقع شود یا محموم به آنرا در بعضی فن آوات گویند

در نحو صرف خوانند و اگر معنی وی تمام است پس خالی

ازین نیست که صلاحیت دارد محموم علیه واقع شود یا نه آنرا

آنرا کلمه گویند در نحو فعل خوانند و اگر صلاحیت دارد آنرا اسم خوانند

فصل لفظ مرکب بر دو قسم است و تمام و غیره و تمام آنست که بر دو
قسم است

سکونت صحیح باشد یعنی منظم بر آنجا سکونت کند نمی طلبد

انتظاری که نباشد آنچه آن انتظاری که محکوم علیه باشد

بمحکوم به یا محکوم به باشد بجهت محکوم علیه مرکب نام و نفس محتمل

و کذب باشد آنرا خبر و قضیه خوانند و این عمده است
یعنی در منطق مبتدا و جزو فیض خوانند

باب فصل بیغاث و اگر محتمل نباشد آن لوازم خوانند خواه
صدق کند نباشد

دلائل التالیفات بر طلبش می کند چون امر و نفی و استفهام و خواه و لا

نکند چون تمثیلی و تشریحی و تعجبی و ندا و مانند آن و این قسم یعنی آن در محاسن
مغز دلالت از جمله سزای می گویند

قطع نظر از حکم

باز آنکه محکوم علیه
از صحت امر بیست
از آنکه محکوم علیه
از صحت امر بیست
از آنکه محکوم علیه
از صحت امر بیست
از آنکه محکوم علیه
از صحت امر بیست

مغز است و غیر نام است که بروی سکونت صحیح نباشد و این منقسم
از آنکه محکوم علیه از صحت امر بیست
چون انتظار زیندلی می ماند ثم به زیند سر

میشود نیز کسب تقیدی که در وی جزو نامی قید جز اول باشد

بجز فیض و تمام صفت اول باشد یا صفت اول باشد

خواه باضا فر باشد چون غلام زیند خواه بوصف باشد و چون

حیوان ناطق و این عمده است در باب تصور و ترکیب غیر
از آنکه محکوم علیه از صحت امر بیست

تقیدی و ادراک معانی مرکبات غیر تا آخر در الذاخره
چون

فصل ادراک معانی الفاظ مفردة و ادراک معانی مرکبات
خواه ادراک معانی مرکبات

غیر تا آخر و ادراک معانی مرکبات تا آخر آن نیز مجموع تصور باشد
خواه ادراک معانی مرکبات

مغز است که در ادراک معانی مرکبات
نیت کرنی باشد

و ادراک معانی جزو و قیسه تصدیق باشد و اینست مباحث الفاظ خاصه
چون ادراک سخن زندقه

مناسب این مقامست چون تصدیق موقوف است بصورتات

از جمله بیان احوال تصورات و مقدم و نهم فصل هر چه در ذهن

مقصودند اگر نفسی تصور وی مانع از وقوع شرک است این کثیرین باشد

آنرا جزو حقیقی تصور است چون زندقه اگر منع نکند از وقوع شرک است این کثیرین

آنرا کلی خواهد بود مقدم آن و هر یک از این کثیرین را افراد آن
از جمله که احاطه کرده است افراد حقیقی
چون عمر و بکر و خالد

کلی و جزوی اصنافی و شی خوانند و جزوی اصنافی نیز به جزوی
حقیق باشد

حقیقی باشد چون زندقه فیس این کرده و تن بد که کلی باشد
ان

و نفیست لیکن جزوی اصنافی کلی دیگر باشد چون ان که تیار

بچگونگی که فصل کلی و چون فیس کنیم با حقیقه افراد حقیقی
بجز صفات

و حیوان فیس کنیم

با نام حقیقه افراد حقیقی باشد با جزو حقیقه افراد حقیقی باشد
از جمله که احاطه کرده است افراد حقیقی
چون عمر و بکر و خالد
منتهی حقیقه ان حیوان باقی
بجز صفات

افراد خود باشد آنرا نوع حقیقی خوانند چون ان که نام حقیقه

زندقه و بکر و خالد است و اینان را از یکدیگر امتیاز نیست الا

بعوارض مشخصه معتبره که ماهیته و حقیقت آن مدخلیه ندارد

و چون نوع که نام ماهیته افراد خود است پس افراد وی متفق

الحقیقه باشند هرگاه از فردی با افرادی دی با او سوال کنند

آن نوع در جواب مفعول شود پس نوع کلی باشد که مفعول شود

بر امور منقسمه الحقیقه در جواب ما هو مثلا هرگاه که گویند ما ذی
خرج الحقیقه

جواب آن باشد هرگاه ما زید و غیره بگویند جواب آن

و اگر فرغ حقیقه افراد باشد آنرا دان خوانند و آن منقسم در حقیقت

و نصرت

و متصل است زیرا که آنچه حقیقه افراد اگر نام مشترک باشد میان

آن حقیقه و حقیقه دیگر آنرا جنس خوانند و اینها نام مشترک
ان
فکی دیو

نقد اینکه حیوان عبارت است از این نام و غیره
از آن جزو

این است که میان آن دو حقیقه هیچ جزء مشترک خارج از آن نیست
از آن جزو

نباشد چون حیوان که نام مشترک است میان حقیقه آن

و حقیقه فرس زیرا که آن فرس با یکدیگر مشترک است

در ذاتیات بسیار چون جوهر قابل ابعاد ثلثه و نامی حسی

و متحرک با الاراده حیوان عبارت است از این مجموع و چون حسی

تمام مشترک میان امور مختلفه الحقایق با هو سوال کنند
بسر هرگاه که از آن امور مختلفه

جنس در جوابی مقول میشود مثلاً برگاه که از آن و فرس

با هو سوال کنند جواب وی حیوان باشد و اگر از آن تنها

ذیبال که درین حکام سوال

تمام حقیقت مشترک است و آن حیوان است
با هو سوال کنند سوال از حقیقه باشد از تمام حقیقه است

که مختصه او باشد حیوان در جوابش به بلکه جواب حیوان مطلق

باشد و ازین معلوم شد که جنس کلیست که مقول میشود بر امور مختلفه

المانی در جواب ماه و من بود که یک حقیقه و اجناس متعدد باشد

بعضی فوق

بعضی فوق بعضی چون حیوان که جنس آن از آنست و فوق او که جسم نامست

و فوق جسم نمی جسم مطلق و فوق جسم مطلق جسم ما

جوهر است روح آن جنس که جواب از جمیع منزکان و آن جنس

خود آنرا جنس فریب خوانند چون حیوان که هر چه با آن

در جواب نسبت منزکان است چون او را با آن در سوال جمع کنی

جواب حیوان باشد و آن جنس که در جواب جمیع منزکان واقع

شود آن را جنس بعید خوانند چون جسم نمی که مشترک است

میان انسان و نباتات و حیوانات لکن در جواب سؤال از ان

که بر سر سبذ زانان در سن
در جواب هر دو حیوان است پس
با چنین با سایر حیوان دیگر

و نباتات مقول میشود در جواب سؤال از ان با حیوانات مقول
بجز جسم نام مقول شود

که بر سر سبذ او مقول است ای بر
در زانان ملک باشد سؤال
چو هر کس باشد ارض صابر کمال

میشود و در جنس که در جواب جمیع من رکان در وی دو باشد
ار عقل بخود جسم نام ^{بجز حیوان} ان در وی ^{حیوان در هر دو واقع} ^{نشد}

که کس برسد زانان حجر
که جواب او نوعی در کوز
چون بر سبذ زانان نباتات
جسم نام باشد ارض صابر کمال

بعید بگردد نسبت به جسم نام که الان و الشجر ما چا

بعید بگردد نسبت به حیوان فاصله
میان این
و اگر جواب در ان جنس باشد
بعید بگردد نسبت به حیوان جسم

جسم نامی بعید بگردد نسبت به حیوان فاصله شده است میان این

تفاوت اولی و ثانی
جسم مطلق بعید بگردد نسبت
که حیوان و جسم نامی

و اگر جواب در ان جنس است باشد بعید بگردد نسبت به حیوان جسم مطلق

اگر جواب در هر دو است واقع نمیشود

الان و اللج ما جسم مطلق بعید بگردد نسبت به حیوان و جسم نامی

و علی هذا القیاس

و علی هذا القیاس و البعد اجناس و جنس عما خوانند چون

چو هر در مثال مذکور و اقرب اجناس و جنس سافل خوا چون حیوان درین مثال

و آنچه میان جنس عا و جنس سافل باشد آنرا متوسط خوانند ^{جنس}

چون نامی و جسم مطلق درین مثال این نسبت جزء که نام مشترک ^{بیان آن} ^{کست} ^{حیوان} ^{همان ان در وی}

و اگر جزء حقیقه افراد باشد تمام مشترک نباشد انرا فاصل خوانند

زیرا که آن حقیقه را نمیکنند از غیر غیر جوهری خواه آن جزء مشترک ^{فصل} ^{از}

اصلاً چون ناطق که مخصوص است بحقیقه افراد ان پس این ^{حقیقه} ^{اطرف}

انان آنی پیش از هر دو ناطق

از همه ماهیات تمیز کند این فصل را فریب خوانند خواه مشترک باشد
تمیز فریب و غم و غم و غم

اما نام مشترک نباشد که وی نیز تمیز بخورد از بعضی ماهیات چون
حساس این لا فصل بعد خوانند و بالجمله فصل تمیز جوهری است
الفلسفای نیشی از جوهر و حس
الان آن آید تمیز
جوهره حساس

بسی آن کلی باشد در جوهراتی بشی غیر جوهره مقول شود

بدانکه نوعی معنی دیگر است که آن را نوع اصنافی خوانند آن ماهیات

بوی تمیز که نوع حقیقی و نوع اضافی تمیز میشود
که جنس بیوی مقول شود و جوهر ماهیات دیگر در جوهر ماهی چون
که مقول میشود بروی و بر ماهیت فرس صواب آن که جنس است در جوهر
مخللان و الفری ماها حیوان
بر آن

تمیز حقیقت کند

ماه نوع اصنافی نباشد که نوع حقیقی باشد چنانکه گفتیم
افزاد در تفریق الحقیقت

و نباشد که حقیقی نباشد چون حیوان که نوع جسم نامست
اضافی

و جسم نامی که نوع جسم است و جسم که نوع اضافی است
اضافی مطلق

جوهر است و اما آن کلی که از حقیقت افراد خارج است

اگر خصوصی بیک حقیقت باشد آنرا خاصه خوانند و حقیقت

تمیز کند از غیر تمیز عرض پس آن کلی باشد در جوهراتی
اوی عرضه چون ضاحک نسبت بان کرده و اگر مشترک
از بر

بسی از آن نوع حقیقت که افراد در تفریق
الحقیقت است و نوع اضافی خوانند پس
نسبت بر حیوان

میان دو حقیقه یا بیشتر باشد آنرا عرض عام خوانند چون مائش
انسان حیوان

که منزه است مابقی آن در حیوانات پس کلیات مخفی است

جنسی فصل و نوع خاصه و عرض عام فصل متونی بر چهار قسم

اول صد تا م و آن مرکب باشد از جنس فریب و فصل فریب چون
اربع

اندر ما هو حیوان حاصل

الی ما هو حیوان ناطق

حیوان ناطق در تعریف انسان دو قسم صد تا م و آن مرکب باشد
انسان ما هو حیوان ناطق

از جنس بعید و فصل فریب چون جسم ناطق یا جوهر ناطق در تعریف
انسان ما هو حیوان ناطق

انسان جسم ناطق و آن مرکب باشد از جنس فریب
جسم ناطق

جسم ناطق در تعریف انسان
جسم ناطق

نوع جنسی فصل و نوع خاصه و عرض عام
کلیات مخفی باشد

چون خاصه در تعریف چهارم رسم ناطق و آن مرکب از جنس
انسان

بعید و خاصه چون جسم ناطق یا جسم خاصه در
مطلق

تعریف انسان یا جوهر خاصه در تعریف انسان و نماید

که رسم ناطق مرکب باشد از عرض عام و خاصه چون موجود
انسان ناطق
این نیز نوع فرعی است

در تعریف انسان و پیش اصول و عبرتیه معرفی با جمیع اقسام

حد خوانند فصل در تعریفات استعمال الفاظ مجازی و متنه
کالبین

خاطر نباشد الا درینی که قرینه واضح باشد فصل بدانکه دانستن
حقیقت

تعبیر ناطق در تعریف انسان
نوع جنسی فصل و نوع خاصه و عرض عام
کلیات مخفی باشد
این نیز نوع فرعی است

ایشان موجوده چون انسان و فرس و مانند آن زمین کردن

میان اجناس و فصول آن حقایق و میان اعراض خاصه
میان ^{عالم} _{میان} ^{طاعت}

ایشان در غایت اشکال است اما در ذاتی مفهوما اصطلاحیه غیر

کردن میان جنس و فصل و فصول و اعراف عامه آن

آن است چه مفهوم کلمه و اسم و فعل و حرف و معرب و منفرد

مانند آن فصل چون فارغ شدیم از مباحث تصورات شروع نمودیم

مباحث تصدیقاتی که در تحصیل تصورات نظریه محتاج بودیم بر وجه

کلی بیان

یکی میان موصل تصورات که آن قول شایع است باقسام خود
اعراض ^{که در آن} _{میان} ^{میان} ^{میان}

در دیگر بیان کلیات خمس که قول شایع از آن مرکب شود

ما بچنین در تحصیل تصدیقات نظریه هم محتاجیم بر وجهی

بیان موصل تصدیق که ^{آن} _{میان} ^{میان} ^{میان} باقسام خود در دیگر بیان قضا

که ^{آن} _{میان} ^{میان} ^{میان} از آن مرکب شود و ما چارگانه که مباحث قضا با مقدم باشد بسکند

که فقه قضا است که صحیح باشد تصدیق کند بر تالی وی و فقه بحسب

مرکب است از چهار چیز محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه و حکم

بایجاب سلب مفرق میان نیست حکمیه و حکم در صورت شک

ظاهر شود که آنجا نسبت حکمیه نسبت زیر آن شک در دو قسمت

و حکم نیست و قضیه بر سه قسم است جمله شرطیه متصله و شرطیه منفصله

منفصله زیرا که محکوم علیه و محکوم به در قضیه اگر مفرد باشد یا در حکم مفرد

آنرا قضیه جمله خوانند خواه موجب باشد چون زیند قائم است خواه

سالبه چون زیند قائم نیست اگر محکوم به در قضیه مفرد در حکم مفرد باشد

آنرا قضیه شرطیه خوانند پس اگر حکم با اتصال است آن قضیه شرطیه

منفصله خوانند

محکوم علیه

منفصله خوانند خواه موجب باشد چنانکه گوی اگر اکتساب طالع است

روز باشد و خواه سالبه چنانکه گوی نسبت چنین که اگر اکتساب

بر امان باشد نسبت باشد و اگر حکم با انفصال باشد آن قضیه سلب

شرطیه خوانند خواه موجب باشد چنانکه گوی این عدد بار در ^{منفصله} است

و یا فرد خواه سالبه باشد چنانکه گوی نسبت چنین که این عدد

یا زوج است یا مگر کس باشد از واحد فصل اطلاق جمله و متصله اگر اکتساب بر امان باشد روز و جماعت

و منفصله بر موجب است ظاهر است اما بر سلب بواسطه

بنا عدد یا بفرع است یا فرد

عنايت است با موصيات در اطراف فصل محكوم عليه در قضيه

حمله موضوع خوانند و محكوم بر لا محمول وان لفظه دلاله كنند

بر حکم و نسبت حکمیة معا آنرا رابط خوانند چون لفظ هو در زیر هو
قائم است و لفظ است و زید قائم است و حرکت کسر که در زیر کسبه
در زیر است ^{فصل} بالجملة هر چه دلاله بر رابط کند میان محمول و موضوع آن
رابط است و در قضیه شرطیه محكوم عليه بلا مقدم خوانند
و محكوم به را تاکی فصل موضوع در قضیه حمله اگر خبری
حقیقی باشد آن قضیه لا شرطیه خوانند چون زید نویسنده است
یا نویسنده نیست و اگر کلی باشد پس اگر بیان کثیر افراد
نکرده آنرا قضیه محمله خوانند چون انان نویسنده است
وانان نویسنده نیست و اگر کثیر بیان افراد کرده باشد

آنرا محسوسه

فقیه
آنرا محسوسه گویند و این بر چهار قسم است موجب جمله و سلبه لاشئ من الان لا یحی

کثیره و موجب جزئیة و سلبه جزئیة فصل فضا بای تشخیص
بعضی از این ^{بعضی از این} در علوم معبر نیست و قضیه محمله در قوه محسوسه جزئی است
پس فضا یا معتره در علوم محسوسه است محسوسات اربعه فصل

حرف سلب در قضیه حمله چون جز محمول شود آنرا معدوله

اللفظ خوانند چون زید نا نویسنده است و اگر خبری بود
بعضی از این ^{بعضی از این} آنرا محصل خوانند چون زید نیست نویسنده فصل
منسوب محمول با موضوع خواه بسلب خواه بایجاب باشد

که ضروری باشد یعنی مستحیل الالفکاک باشد و آنرا اجودین
قضیه ضروری خوانند چون کل انان حیوان بالضرورة و لا
شئ من الان لا یحی بالضرورة و شئ من انان محمول ضروری
باشد از هر دو طرف باشد و آنرا ممکنه خاص خوانند

لا ینبغی ان کان کاتباً بالامکان الخ

چون کل آن کاتب بالامکان الخی ص درین قضیه
موجبه و سالبه لامع یکست در حکم یکنهون کتبت و سلب
کتابت هیچ کدام مران لا ضروری نیست و یا سلب
ضرورت از یکطرف که آن مخالف طرف حکم باشد و از اعمکه
عالم خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان العام
یعنی سلب کتابت از انسان ضروری نیست و لاینی من
الانسان بکاتب بالامکان العام ثبوت کتابت
انسان را ضروری نیست و شاید که بدوام باشد
یعنی همیشه باشد بی اعتبار ضروری و آنرا دائمی
خوانند چون کل فلک متحرکست و شاید که بالفعل
باشد فی الجمله و آنرا مطلقه عامه خوانند چون
انسان کاتب است یا الفعل یا انسان کاتب
نست با الفعل و فعل عکس قضیه جمله آن
آن قضیه باشد

خاصه

قضیه بیان درام
و ضرورت هر ضرورت
دوام ندارد و درام
ضرورت را ندارد
و ای

آن قضیه باشد که موضوع را محمول سازند و محمول
موضوع بر وجهی ایجاب و سلب و صدق و کذب
بعض الحیران بان
اصلاً محفوظ باشد پس موجب کلیه بوجود جزئیه
منعکس شود مثلاً هرگاه کل انسان حیوان صادق
شود بعض الحیوان انسان صادق شود و همچنین
موجب جزئیه بوجود جزئیه منعکس شود مثلاً
چون بعض الحیوان انسان صادق زیرا که موضوع
و محمول بهم رسیده اند مثلاً فی شکله اند در ذات
موضوع یعنی در ماصدق و افراد کل انسان
حیوان زید و عمر و بکر شاید که محمول اعم باشد
پس موجب کلیه در عکس صادق نباشد
و سالبه کلیه کفها منعکس شود چون ضرورت
کلیه منعکس شود و ای

بعض الحیران حیوان زیرا که کتبت شیئی نفعی ماعدا کتبت

بعض الحیران حیوان
شکل

کلیه منعکس شود و ای

مثلاً هر کجا لا یشی من الانسان بحضادق باشد ولا یشی
 من الحجر بانسان صادق باشد وسالیه خبریه عکس
 ندارد زیرا که لیس بعضی حیوان بانسان صادق
 در عکس وی لیس بعضی الانسان حیوان صادق
 نیست فصل نقیض قضیه عکس دیگر باشد که
 باوی در سلب و ایجاب مخالف باشد چینی که
 صدق هر یک لذاته مستلزم کذب دیگر باشد و کذب

قضیه

هر یک مستلزم صدق دیگر باشد پس نقیض هر یک
 کلیه سالیه جزئی است و نقیض سالیه کلیه جزئی است
 فصل قضیه شرطیه اگر منصله لر و صیه باشد اتصال
 نقیض آن بوضوح الانسان حیوان

و سلب اتصال ضروری باشد چنانکه گذشت و
 اتفاقیه باشد اگر اتصال یا سلب اتصال ضروری
 مثال شرطیه متصله با لر و صیه
 لیس کما کان الشمس طلوعه فان القمر موجود

متناهی قضیه

چنانکه کوی اگر ان ناخف
 باشد همان ناخف باشد

نباشد قضیه منصله حقیقه باشد اگر حکم انفصال
 در وجود و عدم باشد این عدد با زوج باشد
 یا فرد یعنی مرد و مجتمع نشود و مرفوع نشود و یا ما
 نعت الجمع باشد اگر انفصال در وجود باشد

چنانکه کوی این چیز باشد یا چیزی مرد و جمع نشود
 لیکن ارتفاع شاید یا ما نفعه الخلو باشد
 اگر انفصال در عدم چنانکه کوی زید در دریا
 یا غرق نمیشود یا هر دو مرفوع نشود و لیکن

اجتماع شاید فصل تناقض و عکس در
 شرطیات بر قیاس حملیات معلوم شود
 فصل

حجت بر سه قسم است یکی قیاس استدلال است
 و یا الکی به حال جزئی چنانکه کوی کل انسان
 حیوان و کل حیوان جسم فکل انسان جسم پس

نباشد قضیه منصله حقیقه باشد اگر حکم انفصال
 در وجود و عدم باشد این عدد با زوج باشد
 یا فرد یعنی مرد و مجتمع نشود و مرفوع نشود و یا ما
 نعت الجمع باشد اگر انفصال در وجود باشد

چنانکه کوی این چیز باشد یا چیزی مرد و جمع نشود
 لیکن ارتفاع شاید یا ما نفعه الخلو باشد
 اگر انفصال در عدم چنانکه کوی زید در دریا
 یا غرق نمیشود یا هر دو مرفوع نشود و لیکن

اجتماع شاید فصل تناقض و عکس در
 شرطیات بر قیاس حملیات معلوم شود
 فصل

حجت بر سه قسم است یکی قیاس استدلال است
 و یا الکی به حال جزئی چنانکه کوی کل انسان
 حیوان و کل حیوان جسم فکل انسان جسم پس

متناهی قضیه

مثلاً عکس
 نقیض قضیه
 مثال عکس
 نقیض قضیه
 مثال عکس
 نقیض قضیه

مثلاً عکس
 نقیض قضیه
 مثال عکس
 نقیض قضیه
 مثال عکس
 نقیض قضیه

استدلال بر آنکه حیوان که کلیت بر حال جزئی وی
 که انسان است دوام استقامت که آن استدلال است
 بحال جزئیات بر حال کلی چنانکه کوی هر یک از انسان و طیور
 و بهائم حنک اسفل را مجنبا در حد الموضع بسنج
 حیوان چنین باشد پس استدلال کردی بحال
 جزئیات حیوان که انسان و طیور و بهائم است بحال
 حیوان که کلی ایشان است سیم غثیل و آن استدلال است
 بر حال جزئی بحال جزئی دیگر چنانکه کوی نبیند
 حرام است بنا بر آنکه حرام است بر هر دو جزء مسکرند
 فصل استقراء و غثیل معین ظن باشند و قیاس معین
 بقیل پس عمل در باب تحصیل تصدیقات قیاس است
 و آن عبارت است از قول مؤلف ^{مکمل} باشد از قضایا
 که لازم آید از وی ^{الذات} قول دیگر چنانکه کوی عالم
^{المنفصل}

است نسبت

باشد

الذات

مفید

متغیر است و هر چه متغیر است حادث است پس عالم
 حادث است و قیاس بر دو قسم است یکی قیاس
 افتراقی که در وی نتیجه یا فقیض نتیجه بالفعل مد
 نباشد چنانکه مذکور شد دوام استقائ که نتیجه یا
 فقیض نتیجه در وی بالفعل مذکور باشد چنانکه کوی
 اگر این ادوی باشد حیوان باشد لیکن ادمیت
 پس حیوان باشد لیکن حیوان نیست پس ادوی
 نسبت فصل قیاس افتراقی حملی باشد یعنی مرکب از
 حملیات صرف و یا غیر حملی باشد و قسم اول ظاهر است
 پس بر وی اختصاص کنیم و این بر چهار نوع است
 زیرا که نسبت میان محمول و موضوع چون مجهول باشد
 احتیاج افتد بموسطی که در باهر دو طرف نسبت

اگر این صواب باشد آن را نباید
 که صواب است نسبت بر آدم نباشد

مطلوب

شد

وی تا بواسطه ضرب نسبت میان محمول و موضوع معلوم
 شود و اورا حاد وسط خوانند چنانکه موضوع
 مطلوب را اصغر خوانند و محمول مطلوب را اکبر خوانند
 و حد وسط اکبر محمول شود اصغرا و موضوع شود
 اکبر را آنرا شکل اول خوانند و اگر عکس این باشد
 آنرا شکل رابع خوانند و اگر محمول شود هر دو را
 آنرا شکل ثانی خوانند و اگر موضوع شود هر دو را
 آنرا شکل ثالث خوانند فصل شکل اول را شرط
 آنست که صغرای وی یعنی قضیه که مشترک است
 بر صغری موجب باشد تا اصغرد را وسط صلح
 شود و کبری وی یعنی قضیه که مشترک است بر اکبر
 کلیه باشد تا حکم آنرا وسط متحدی با صغری شود
 یقین بر همیشه صغرای شکل اول موجب باشد

نکته اول
 شکل اول
 شکل رابع

وی را
 شکل اول
 شکل رابع
 شکل ثانی
 شکل ثالث

کلان و مبراه و لانی
 کلان و مبراه و لانی
 کلان و مبراه و لانی

باز
 باز
 باز

فصل اول
 در بیان

بعضی از
 بعضی از

و کبری وی کلیه و ضروب مبتدوی چهار است اولی
 کلیت نتیجه موجب کلیه است که قولنا کل جسم
 مؤلف و کل مؤلف محدث فکل جسم محدث دوم
 موجب جزئی صغری با موجب کلیه کبری نتیجه

موجب جزئی صغری با موجب کلیه صغری و با
 سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه است چهارم
 موجب جزئی صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه
 سالبه جزئی پس شکل اول منتج محصورات اربعه است

و شرط شکل ثانی آنست که مقدار مین وی مختلف
 باشد با یجاب و سلب یعنی یکی موجب باشد و یکی
 سالبه کبری وی کلیه باشد و ضروب این شکل

دو چهار است اول موجب کلیه صغری و سالبه
 کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه باشد چون کل
 حیوان کبری صغری

شکل اول
 شکل رابع
 شکل ثانی
 شکل ثالث

کلان و مبراه و لانی
 کلان و مبراه و لانی
 کلان و مبراه و لانی

فلا تثنى في الاصل ان يحركه
 في الجواب في فلا تثنى في الاصل ان يحركه

ج ب ولا تثنى من اب فلا تثنى من ج ادوم
 عكس اين چون لا تثنى من ج ب وكل اب
 فلا تثنى من ج ا تثنى موجبه جزئيه صغيرى و
 سالبه كليته كبرى نتيجه سالبه جزئيه باشد
 چون بعض ج ب ولا تثنى من اب فبعض
 ج ليس ا ب ج ه ا م سالبه جزئيه صغيرى
 موجبه كليته كبرى نتيجه سالبه جزئيه باشد
 چنانكه كوفى بعض ج ليس ب وكل اب بعض
 ج ليس ا ب س نتيجه شكل تا في ثبوت الاسباب
 كليته باجزئيه و شرط شكل تا في ثبوت ان است
 صغيرى وى موجبه باشد و يكى از مفاد تثنى كى
 كلي باشد و ضرورتش است مگر منتج ايجاب
 جزئيه و مگر منتج سلب جزئى و ان سه كه منتج

فلا تثنى في الاصل ان يحركه
 في الجواب في فلا تثنى في الاصل ان يحركه

فبعض من اب و كبرى موجبه كليته با ب
 نتيجه سالبه كليته با ب و كبرى موجبه كليته با ب
 فلا تثنى في الاصل ان يحركه في الجواب في

(ا ب ب)

ايجاب جزئيه اول موجبين كليتين چنانكه هر ب ج ان و ج ب
 و ه ب است دو م صغيرى موجبه جزئيه كبرى موجبه
 كليته چنانكه بعض ب ج و ه ب ا تثنى صغيرى
 موجبه كليته كبرى موجبه جزئيه چنانكه هر ب ج
 و بعض ب ا و نتيجه اين هر سه ضرب اين است
 كه بعض ج ا و ان سه كه منتج سلب جزئيه اول
 موجبه كليته كبرى مثل ه ب ج است و هيچ از ب
 اينست دو م موجبه جزئيه صغيرى و سالبه كليته
 كبرى چنانكه كوفى كه بعضى بعض ج است و هيچ
 از ب اينست تثنى موجبه كليته صغيرى و سالبه
 جزئيه كبرى مثل ب ج و بعض ب ليس ا نتيجه
 اين هر سه ضرب اين است كه بعض ج ليس ا

فبعض من اب و كبرى موجبه كليته با ب
 نتيجه سالبه كليته با ب و كبرى موجبه كليته با ب
 فلا تثنى في الاصل ان يحركه في الجواب في
 بعض ج ا و ان سه كه منتج سلب جزئيه اول
 موجبه كليته كبرى مثل ه ب ج است و هيچ از ب
 اينست دو م موجبه جزئيه صغيرى و سالبه كليته
 كبرى چنانكه كوفى كه بعضى بعض ج است و هيچ
 از ب اينست تثنى موجبه كليته صغيرى و سالبه
 جزئيه كبرى مثل ب ج و بعض ب ليس ا نتيجه
 اين هر سه ضرب اين است كه بعض ج ليس ا

و شکل را بعین چون لعید بود از طبع آن را ^{بسیار} کردیم
اما قیاس استثنائی بر دو قسم است یکی اتصال
دوم انفصالی اتصال آن است که مرکب باشد
از متصله لزومیه با وضع مقدم یعنی باقیات
مقدم باشد و آن را نتیجه وضع نالی باشد چنانکه
کوئی اگر این جسم انسان باشد حیوان باشد لیکن
انسان است پس حیوان باشد یا مرکب باشد از
لزومیه متصله و رفع نالی و آن نتیجه رفع مقدم
باشد چنانکه کوئی در مثال مذکور لیکن او حیوان
نیست پس او انسان باشد اما انفصال آنست
که مرکب باشد از منفصله حقیقه با وضع احد
جزءین و آن را نتیجه رفع چیز دیگر باشد یا با رفع

بیر احد جزئین

بدر احد جزئین او را نتیجه وضع چیز دیگر باشد او را
چهار نتیجه باشد چنانکه کوئی این عدد یا زوج باشد
یا فرد لیکن زوج است پس فرد نباشد لیکن
فرد است پس زوج نباشد لیکن زوج نیست
پس فرد باشد لکن فرد نیست پس زوج است
یا مرکب باشد از منفصله مانع الجمع با وضع احد
جزئین و آن را نتیجه رفع جزء دیگر باشد پس او را
نتیجه دوست چنانکه کوئی این چیز با شجر است یا با
لکن شجر است پس چوب نباشد لکن چوب است پس شجر ^{نباشد}
و یا مرکب باشد از منفصله مانع الخلق با رفع
احد جزئین و آن را ^{نتیجه} وضع چیز دیگر باشد آن
منفصله مانع الخلق با رفع احد جزئین و آنرا

نتیجہ وضع چیز دیگر باشد پس نتیجہ او نیز
دو بود چنانکہ کوئی این چیز بالا شجرست
ویا حجر لیکن شجرست پس لا حجر باشد لیکن
حجر است لا شجرست باشد تمت هذا الكتاب
بعون الله الملك الوهاب

في يوم الجمعة تسعة وعشر شهر ذي
قعدة الحرام سنة ١٢٢٢

عبدالله



در کتاب فریبستان نماند زرقی
بسی درسی اندیشی

١٢٢

قبضه منقذ آن است که در روز و شب
باینتر بختی که با هم می شود این بر سر است
اول آنکه در بین منقذ آنست از هم در وجود علم و این
منقذ حقیقیه فرزند دوم آن در علم مع کونند در وجود علم و این
این بود منقذ مانده ایست که در علم مع کونند در وجود علم و این
تو نه در این بود منقذ مانده ایست که در علم مع کونند در وجود علم و این
بنامی بن تقی بن فریبین بختی که با هم می شود این بر سر است
صوفی اجازت داد که با هم می شود این بر سر است
نقیضین صوفی مستخدم از نقضین است
کتاب فریبین است که در علم مع کونند در وجود علم و این

از مردی که در این کتاب
نویسند و این کتاب از
نویسندگان است

تعالی که در این کتاب
ما در این کتاب
در این کتاب
نویسندگان است
از مردی که در این کتاب
نویسند و این کتاب از
نویسندگان است

از مردی که در این کتاب
نویسند و این کتاب از
نویسندگان است
از مردی که در این کتاب
نویسند و این کتاب از
نویسندگان است

تعالی که در این کتاب
ما در این کتاب
در این کتاب
نویسندگان است
از مردی که در این کتاب
نویسند و این کتاب از
نویسندگان است

اعلم ان الاشياء ممتدة في الزمان والهيبة والتمتع
 وحكي لان الشئ ان اقتصر في الزمان وجوده فهو واجب
 كواجب الوجود في الزمان وان اقتصر في الهيبة وهو متمتع
 كتمتع العار والاداس في الزمان في الوجود والعدم
 فهو متمتع في جميع المراتب
 بسم الله الرحمن الرحيم
 في تفسير قوله تعالى ان الله خلق الانسان من عظام
 راحية الى الخلق والخلق من عظام راحية الى الخلق
 في قوله تعالى ان الله خلق الانسان من عظام راحية
 الى الخلق والخلق من عظام راحية الى الخلق
 في قوله تعالى ان الله خلق الانسان من عظام راحية
 الى الخلق والخلق من عظام راحية الى الخلق

واجب الوجود هو الذي لا يقدر على
 ذاته وجوده وينتج الوجود
 الراجح للزمن وجوده لذاته ال
 يتمتع لا العزم
 المتمتع الوجود ما لا يكون وجوده
 مقتضيا لعدم
 الممكن الوجود ما لا يكون مقتضيا لعدم
 والا لوجوده

المحدثة الواجب وجوده المتبع نظره للمكان سواء وغيره

الصادر باختياره شتره وضره والصلوة على حجة الذي انتشره
 واقدم الزمير الجزع الى المقدم على الزمان الزمير
 والجزع وجوده والعدم مقتضى الوجود
 نبيه وامره **اما بعد** فان كتاب الذي صنعه الشيخ الامام

قدوة الحكماء اثير الدين الابهرى طيب الله ثراه وجعل الجنة
 مثواه المشهور بابا غوجي لما كان على بعض الاخوان متعسرا

وعلى بعضهم متيسرا فان اكتب اليها اسم او راق لتبريل
 وفيه نقول ان الصفة اطلب
 على شتره ان استعداه والاشياء
 في قوله تعالى ان الله خلق الانسان من عظام راحية
 الى الخلق والخلق من عظام راحية الى الخلق
 في قوله تعالى ان الله خلق الانسان من عظام راحية
 الى الخلق والخلق من عظام راحية الى الخلق

تعبه وتغميسه وتغصير النسب والرفق والمعان الممددة على

توفيقه ونسب مبدية طرفة وامام التي ستحققه وتصلي على محمد و

عترته وآله الطاهرين **اما بعد** فخذ رساله في النطق اوروزنا

فيها باجبت استخفاره لمن يتدى في شئ من العاوم مستغنا

بالله تعالى من مفيض الخير والجلود **قال** ابن غوجي اللفظ الال

على تمام ما وضع له بالمطابقة ويبدل على فبره بالتضخ

ان كان لجزءه وعلى ما يدا زمره في الذهب بالالتزام كالانسان

فان يبدل على الجود ان النطق بالمطابقة وعلى احد ما بالتضخ

ابن غوجي هو غوجي بن ابي جعفر

نسان

وعلى قول العلم وضع الكليات بالانتماء **اقول** اعلم ان للمنطقين
اصطلاحا يجب تحضاره للمبتدئ اذا اراد ان يشرع في شيء
من العلوم منها اب غوجر وهو لفظ يوناني براد به الكليات الخمس
اعز الخسر والنوع والفصل والى ضد العرض العام وهذه
بشرف معرفها على بيان ولا التثنية المطابقة والتنضم والالتزام
واقسام اللفظ والدلالة هي كون الشيء بجاله يلزم من العلم به
العلم بشيء آخر والاول هو الدال والثاني هو المدلول فيس هذا
عرف ان الدليل هو الذي يلزم من العلم به العلم بشيء آخر وكذا

عرف

عرف ان المدلول هو الذي يلزم من العلم بشيء آخر العلم به والدلالة
ينقسم الى طبعية وعقلية وضعيفة والمراد من الدلالة الوضعية
التي يكون بحسب الوضع اللفظ الدال على المعنى وهي ثلثة لان
اللفظ الدال على المعنى لا يحتمل ان يكون دالا على تمام ما وضع
او تدل على جزء ما وضع له او تدل على ما يلزمه في الذمخ فان كان
الاول فالدلالة المطابقة وان كان الثاني فالدلالة
دلالة بالتضمن وان كان الثالث فالدلالة دلالة بالالتزام
مثال الدلالة بالمطابقة كالان فانه يدل على الجيران انما تدل

بالمطابقة لكونه تام ما وضع له الان وانما سميت هذه الدلالة
 مطابقة لان اللفظ موافق لتمام ما وضع له وذلك ما هو
 في قولهم طابق النعل بالنعل اذا توافقا ومثال ما يدل بالنقض
 كالان اذا دل على احدهما ارعى الجوان او على ان طوق وانما
 سميت بهذه الدلالة تضاداً لانه يدل على الجزء الذي هو في ضمنه
 فيكون دالا على في ضمنه ومثال الدلالة بالترام كالان
 اذا دل على بل العام وصنعة الكتاب وانما سميت بهذه الدلالة
 التزام لان اللفظ لا يدل على كل امر خارج عنه بل على الخارج الذي

له وانما قيد قوله على ما لا يترتب في الذهن لان الملازمة التي هي
 لو جعلت شرطاً لم يخفف دالة الترام بدونها لا تمنع تحقق
 المشروط بدون تحقق الشرط واللازم باطل فبكد المضموم
 لان العدم كالعمى يدل على الملكة كالبعير التزاماً
 لان العمى عدم البصر عما في شانه يكون بصراً مع ان
 بينهما معاندة في التي روي **قال** ثم اللفظ اما مفردا هو الذي
 لا يراد بالجزء منه دلالة على جزء معناه كالانسان دائما
 مؤلف هو الذي لا يكون كذلك كراي الحجة **اقول**

ملازمة خارجة عن الترام
 كدائبة
 تحقق دالة الترام بدون ملازمة خارجة باطل

تأخر عن بيان الدلالة التثنية شرح في تقسيم اللفظ فقوله

اللفظ ينقسم الى سببين مفرد ومؤلف لانه اما ان لا يراد

الجزء منه دلالة على جزء معناه كالان فانه هذا اللفظ

لا يراد من جزئه على جزء معناه او يراد ذلك كقولك راعي الجوز

فانه لفظ يدل جزئه على جزء معناه لان الرمي يدل على ذات

منه شبه الرمي الجوزة يدل على جسم معين فان كان الاول

فهو مفرد وان كان الثاني فهو مؤلف قوله لا يراد بالجزء منه

والله عاين جزء معناه صار على اربعة اقسام الاول لا يكون

لجزء

له جزء نحو في ذلك في ان يكون له جزء لكنه لا معنى له نحو زيد ^{علما}

علما والثالث ان يكون له جزء ذو معنى لكن لا يدل للجزء

عليه نحو عبد الله علما لان معناه شخص معين والرابع

ان يكون له جزء ذو معنى والاعية لكن لا تكون مراده نحو

الجوز ان الناطق علما لان معناه حي الماهية الانسان مع الشخص

قال المفرد اما كلي وهو الذي لا يمنع لفظه تصور مفهوم

عنه وقوع الشك فيه كالان واما جزئي وهو الذي

يمنع لفظه تصور مفهومه من ذلك كزيد علما **اقول** المفرد

ينقسم على قسمين كثر جزئي لأنه إما ان يكون لنفس تصور مفهومه أي
 من حيث أنه متصور مانعاً وقوع الحركة فيه أي اشتراكه بين
 كثيرين أو لا يكون كذلك فان منع نفس تصور مفهومه من
 اشتراكه بين كثيرين فهو جزئي كغيره عما فإنه اذا تصور
 مفهومه امتنع عن صدقه على كثيرين وان لم يمنع نفس
 تصور مفهومه من اشتراكه بين كثيرين فهو كلي كالانسان
 فان مفهومه عند العقل لم يمنع عن صدقه على كثيرين انما
 قيد تعريف مفهوم الكلي والجزئي بنفس التصور لان من الكليات

ما يمنع

ما يمنع الاشتراك بين امور متعددة بالنظر الى الرجح كواجب الوصف
 فانه بالنظر الى الرجح جزئي وبالنظر الى الاحتجح كلي فان الدليل
 الذي يمنع عن الحركة فيه لكن عند العقل لم يمنع عن صدقه
 على كثيرين واللام يقتصر الى دليل اثبات الوفاة **قال الكلي**
 اما ذاتي وهو الذي يفضل في تحت حقيقة جزئية كالحيوان
 بالنسبة الى الانسان **اقول الكلي** ينقسم الى قسمين ذاتي جزئي
 لأنه إما ان يكون داخلًا في حقيقة جزئية أو لا يكون فان كان
 داخلًا في حقيقة جزئية فهو ذاتي كالحيوان بالنسبة الى الانسان

من وقوع

والفرد واما عرضي وهو
 الذي يخالفه كالانسان
 بالنسبة الى الانسان

فانه حقيقة زيد وعمر وكبر وضال والحيوان داخل في لكونه مركبا من الحيوان
 والذائق وكذا بالنسبة الى الفرس ان لم يكن داخل في حقيقة
 تلك الحقيقة فهو عرضي كالضال
 فالفرس ما هو حيوان لان ما هو حيوان اطلاقا
 فالفرس ما هو حيوان ما هو حيوان اطلاقا
 فالفرس ما هو حيوان ما هو حيوان اطلاقا
 فالفرس ما هو حيوان ما هو حيوان اطلاقا

كأن مركب من الحيوان والناطق فقط فتعين أنه خارج عنه
 وعلى هذا لا يكون نفس الماهية ذاتية بل يكون من العرضيات لانها
 بخالف لذاتي بذالك النفس وكل ما يخالفه فهو عرضي وقد
 يقال لذ لا على ليس بعرضي فانه يكون نفس الماهية ذاتية

بعض الطائفة لا يوافقون
 على الاطلاق
 بل هو عرضي فيكون عرضيا
 بل هو عرضي فيكون عرضيا
 بل هو عرضي فيكون عرضيا

لا يقال ان الثاني هو النسب الى الذات فلا يجوز ان يكون نفس

الماهية ذاتية والالزم انتساب شئ الى نفسه وهو متنع لانها

نقول بهذا التسمية اي نسبة الماهية ذاتية **بعضها** حتى يلزم
 ليست بلغوية

من ذلك ان ياتي اصطلاحية فلا يلزم ذلك **قال** والذاتي
 اما مقول في جواب ما هو بحسب الشكر المحضة كالحيوان بالنسبة
 المحذور

الا لان والفرس وهو الجنس **اقول** هذا شرع في بيان الكليات

لنفس اعلم ان الذاتي اما جنس او نوع او فصل لان ان كان مقولا

في جواب ما هو بحسب الشكر المحضة اي بالخصوصية ايضا فهو من
 كالحيوان

ع

لا يقال

بالنسبة الى الان والفرس فانه اذا سئل من الانسان والفرس بهما

كان الحيوان جوابا بعينها واذا سئل عن كل واحد من الانسان والفرس
لم يصلح ان يقع جوابا عن كل واحد منهما لانه ليس بهما ماهية

كل واحد منهما بالانفراد لانك اذا فردت الانسان بالسؤال

فصحت ما هو في جوابه انه ليس بالحيوان ان طلق بكونه تمام ماهيته

وكذا اذا فردت الفرس بالسؤال في جوابه الحيوان السائل يكون تمام ماهيته

قال ويرسم الجنس بانه كل مقول على كثيرين مختلفين بالحقايق

في جوابات ما هو قولاً ذاتياً واما مقول في جواب ما هو بحسب الشكركه و
ان العرضية

الخصوية

والخصوية معا كالان بالنسبة لما زيد والفرس هو النوع

انما ندعى

اقول قوله كل زائد لا طائل تحته وقوله مقول جنس متناول للكليات
الجواب ان الكليات على كثيرين بالالزام ومقوله على كثيرين بالمطابقة واذا كان كذلك لا يكون زائداً

والجزيئات وقوله مقول على كثيرين يخرج الجزيئات لما مر من ان

الجزيئات يقال على شخص واحد وقوله مختلفين بالحقايق يخرج

النوع لكونه مقولاً على كثيرين متفقين بالحقايق في جواب

ما هو قولاً ذاتياً يخرج الكليات الباقية اعني العصور
الاعرفية

التي صد والعرض العام وان كان الذاتي مقولاً في جواب ما هو

بحسب الشكركه والخصوية معا فهو النوع كالان بالنسبة

تركيب الماهية من العرين متساويين او امور متساوية ولما قبل ان يقول
 فعلى هذا كان اللام غير ان لا يذكر الجنس في التعريف وذلك اعني
 ما يميز الشيء عما يشابه في الجنس وهو الفصل كالناطق بالنسبة
 الى الانسان فانه اعني ان ناطق مميزات الانسان عما يشابه
 في الجوانب كالفرس والبغل والبق وغيرها لانه اذا سئل عن الانسان
 باي شيء هو في ذاته كان الجواب انه ناطق لان السؤال باي شيء هو في ذاته
 اما يطلب ما يميز الشيء عن غيره وكل ما يميز الشيء عن غيره يصلح
 للجواب فالناطق يصلح للجواب لتمييز الانسان عن غيره ويرسم اى الفصل
 بالانه كل

بالانه كل يقدر على الشيء في جواب اي شيء هو في ذاته قوله كل مد
 مستدرك قوله يقال على الشيء متناول للكليات ليس قوله في
 جواب اي شيء هو في ذاته قوله يخرج النوع والجنس والعرض
 العام لان النوع والجنس يقالان في جواب ما هو لافي جواب
 اي شيء هو في ذاته والعرض العام يقال في جواب اصلا
 وقوله في ذاته اعني في جوهره يخرج الى صده لانا وان كانت
 مميزة للشيء لكن لافي جوهره وذاته بل في عرضها ك
 واما العرضي اما ان يمنع انفكاكه عن الماهية وهو العرض اللام

بالانه كل

او لا يمتنع وهو العوض الفارق وكل واحد منهما اما ان يختص

بحقيقة واحدة وهو الى صفة كالفصاحة بالقوة والفعل للانسان
عقلان غير متفارق

ويرسم بانها كلية يقال على ما تحت حقيقة واحدة فقط قولاً
ان الى صفة

عرضياً واما ان يعم صفاتين فوق واحدة وهو العوض العام كما
عرض

المتفصّل بالقوة والنفوس للانسان وعجزه من الحيوانات ويرسم بانها
عرضي

كلّي يقال على ما تحت صفاتين مختلفتين قولاً عرضياً اتوك ان العوض

اما لازم او مفارق لانه اما ان يمتنع انفكاكه عن ماهية او لا يمتنع

انفكاكه الاول هو العوض اللازم كالكتابة بالقوة بالنسبة الى الانسان

وانما

والثاني هو العوض المفارق كالكتابة بالفعل بالنسبة اليه وكل واحد

منها اي من العوض اللازم والمفارق اما صفة وعرض عام لانه

ان اختص كل واحد من اللازم والمفارق بحقيقة واحدة فقط

وهو الى صفة كالفصاحة بالقوة والفعل للانسان فان

الفصاحة بالقوة عرض اللازم لا ينفك عن ماهية الانسان

تختص بحقيقة واحدة وهي ماهية الانسان والفصاحة بالفعل

عرض غير لازم اي مفارق ينفك عن ماهية الانسان تختص بها

ويرسم الى صفة بانها كلية يقال على ما تحت صفة فقط قولاً
واحدية

عرضاً قولاً كلبية مسددة كما في غير مرة بمراة قوله مقول على ما تحت
 زيادة
 حقيقة واحدة جنس كالجوان شمل للكليات الجنس وقوله واحدة
 فقط يخرج الجنس والعرض العام لكونها مقولين على ما تحت
 صقائى وقوله قولاً عرضياً يخرج النوع والفصل لأنها مقولان على
 ما تحت هما لكنهما ذاتياً ولا عرضياً وان لم يختص كل واحد من اللازم
 المفارق بحقيقة واحدة بل يقع صقائى فوق واحدة فهو العرض العام
 كالمتنفس بالقوة بالفعل بالنسبة لا الانسان وعجزه عن الحيوان
 فان التنفس بالقوة عرض اللازم غير منفك عن ماهية الحيوان
 عن مختص واحدة

غير مختص واحدة ويرسم اى العرض العام بأنه كفى يقال على ما تحت
 صقائى مختلفة قولاً عرضياً قوله كفى زائد كما في قوله يقال جنس
 شامل للكليات وقوله على ما تحت صقائى مختلفة يخرج النوع
 والفضل والى صفة لأنها لا قبل الأعلى حقيقة واحدة فقط وقوله
 قولاً عرضياً يخرج الجنس لأنه قول ذاتى لا عرضى وكون هذا التعريف
 الكليات رسوماً بناء على إمكان ان يكون لها جابقيات وراء
 تلك المعنومات التي ذكرناها متساوية لها لا لأن المناسبة ذكر التعريف
 الذي هو اعم لأن عدم العلم بأنها حدود ولا يوجب العلم بأنها رسوم
 الرسم الاعداد كما علم عندنا
 رسم رابا بابت علم عندنا جواب

من حيث الرسم الصريح يظهر ان الالف والهمزة في قوله تعالى
 صقائى يخرج الجنس والعرض العام لكونها مقولين على ما تحت
 صقائى وقوله قولاً عرضياً يخرج النوع والفصل لأنها مقولان على
 ما تحت هما لكنهما ذاتياً ولا عرضياً وان لم يختص كل واحد من اللازم
 المفارق بحقيقة واحدة بل يقع صقائى فوق واحدة فهو العرض العام
 كالمتنفس بالقوة بالفعل بالنسبة لا الانسان وعجزه عن الحيوان
 فان التنفس بالقوة عرض اللازم غير منفك عن ماهية الحيوان
 عن مختص واحدة

قال القول الشارح الحد قول دال على ماهية الشيء هو الذي تركيب
من جنس الشيء وفضله القريبين كالحيوان الناطق بالنسبة
الا الانسان وهو الحد التام والحد الناقص هو الذي تركيب عن
جنس بعيد وفضله القريب كالجسم الناطق بالنسبة لا الانسان
والرسم التام هو الذي تركيب من جنس القريب وفاضل الازمة
كالحيوان الضاحك في تعريف الانسان ورسم الناقص هو الذي
يتركب عن عرضيات يختص بجملة بحقيقة واحدة كقولنا فر تعريف
الانسان انه ماش على قدميه عرض الاطفا بادي البشرة مستقيم

ضحك

ضحك بالاتباع اقول الموصل الى العلم ينقسم الى قسمين احدهما
القول الشارح والآخر اللاحق لانه ان كان تصور مع عدم اعتبار
الحكم فيه موصلا لا المطلوب التصوري فهو القول النارج ^{بمن}
تصور مع علم اعتبار الحكم فيه موصلا لا المطلوب التصوري
فهو القول الشارح وان كان تصور مع اعتبار الحكم فيه موصلا
الى المطلوب التصديقي فهو محجة فاذا عرفت هذا فتقول من تلك
اصطلاحات المنطقية المذكورة القول النارج وهو المعروف
من ان يكون حدا ورسم دال على ماهية الشيء قوله قول

قبل كنهان ما برز من ابن نون كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان
لازم من كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان
ويجوز كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان

وال كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان
ال كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان

هو التعريف كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان
ال كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان

ال كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان
ال كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان

لانه اما ان يكون بالذاتيات
او بالعرضيات فان كان
الاول فهو الحد وان كان الثاني
فهو الرسم

نفس الوجود والحد ينقسم الى قسمين تام ناقص والحد التام هو

الذي يتبرك عن جنس الشيء وفصله القريبين كالحيوان الناطق

بالنسبة الى الانسان فانك اذا قلت ما الانسان فيقال الحيوان

الناطق ومثل هذا هو الحد التام اما كونه صدقاً فلان الحد في اللغة

المنع وهو كونه مشتمل على آيات مانع عن دخول الغير فيه واما

كونه

كونه تاماً فلكون تاماً الذاتيات المذكورة بنامها في كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان

والحد الناقص هو الذي يتبرك عن جنس بعينه للشيء و

فصله القريب كالجسم الناطق بالنسبة الى الانسان فانه اذا

سئل عن الانسان بما هو واجيب عنه بانه جسم الناطق كان

الحد ناقصاً اما كونه صدقاً فلي مر واما كونه ناقصاً فله عدم ذكر

بعض الذاتيات فيه والرسم ينقسم الى قسمين تام ناقص

وتام اما الرسم التام فهو الذي يتبرك من جنس الشيء وخصه

اللازم كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان كنهان

رسماً فلا رسم الدار انزها ولما كان التعريف الشبهي بالشيء

اللازمة التي هي انوار الشبهي كان تعريفاً بالاشروء اما كونه تاماً

فلتحقق المشابهة بنية وبين الحد التام من جهة انه وضع فيه

الجنس الغريب وقيد بامر تختص بالشبهي وهو الضاحك واما

الرسم الناقص هو الذي مركب عن عرضيات تختص بحدنا

بحقيقة واحدة كقولنا في تعريف الانسان انه ما يش عا فدميه

لاكل واحد منها لان كل واحد منها لا يختص بحقيقة واحدة

عرض الاظفار اذ هي البشرة ومستقيم الفارم ضحكان بالطبع

فان جملة هذه الامور العرضية مختصة بالانسان لا غير مجلات

كقولنا

كل واحد منها لوجود البعض منها في غيره ايضاً اما كونه رسماً فلما

مر من ان الخواصة التي صفة لللازمة مع ان الشبهي فيكون

تعريفاً بالاشروء الذي هو الرسم واما كونه ناقصاً فلعدم

ذكر بعض الاجزاء رسم تام فيه حتى يتحقق المشابهة بالحد

التام كتحققها بين الرسم التام قال القضايا ان قضية قول

يصح ان يقال لفلان انه صادق فيه او كاذب فيه وهي جملة

كقولنا زيد كاتب او زيد ليس بقاتب اما شرطية المتصلة

كقولنا ان كانت الشمس طالوة فالنهار موجود واما شرطية منفصلة

كقولنا العدد امان يكون زوجا او فردا والجزء الاول من الجملة

يسمى موضوعا والثاني محمولا والجزء الاول من الشرطية مقدمات

والثاني يسمى بالياً **اقول** لما فرغ من قول الشارح شرع

في بيان النجبة وهي القضايا المرحلية المطاوعة التصديقية

والقضية قول صحيح ان يقال القائل انه صادق فيه او كاذب

فيه وهو الذي يسمى بضم خراء والقول هو المركب سواء كان لفظاً

مركباً كما في القضية الملفوظة او مفهوماً عقلياً مركباً

كما في القضية المعقولة وهو اي القول جنب متناول الاقوال

بمنزلة كميان زيد في قوله منزه

الثانية

الثالثة والثالثة قضية والاشارة قول الصحيح ان يقال القائل انه صادق

فيه او كاذب فيه فصل بجزء من الاقوال الثالثة والاشارة

من الامر والنهاي الاستفهام وغيرهما وهي اي القضية منقسم

لاسمين احدهما عملية والآخر شرطية لان الحكم عليه وبه

اي الحكم به في القضية ان كان مفرد في القضية جملة كقولنا

زيد كاتب والآن القضية شرطية وفيه نظر لان الحكم عليه بوجه

لا يلزم ان يكونا مفردين في الجملة كقولنا زيد ابوه قائم وان

كان جملتين في القضية شرطية فالشرطية اما شرطية متعلقة

جواب يكون كقولنا زيد ابوه قائم ان

وهي التي يحكم فيها بصحة أو لا صدقها على تقدير صدق
 قضية اخرى كقولنا ان كانت الشمس طلعت فلان النهار موجود او سألنا
 ان حكم فيها بسلب صدق قضية على تقدير صدق قضية اخرى
 كقولنا ليس ان كانت الشمس طلعت فالليل موجود اما شرطية ^{منفصلة}
 وهي التي يحكم فيها بالتنافي بين القضيتين فان حكم فيها
 بالتنافي الايجاب القضية منفصلة موجبة كقولنا العود اما
 ان يكون زوجا او فردا وان حكم فيها بالتنافي السلب القضية
 منفصلة سلبية كقولنا ليس اما ان يكون الانسان اسودا او كائنا

قوله

قوله والجزء الاول اي المحكوم عليه من القضية الجملة يسمى موضوعا
 لانه اما وضع لان يحكم عليه الشيء والجزء الثاني اي المحكوم به
 يسمى محولا لانه اما وضع لان يحل على الشيء والنسبة التي ^{تربط}
 بها المحمولان الموضوع بسما النسبة حكمية ولم يذكر في الجزء الاخير
 والجزء الاول من القضية الشرطية ^{بها} مقدما لتقدم في الذكر
 والجزء الثاني منها يسمى تاليا لكونه تابعا له وهو من العلو بمعنى النسخ
 قال في القضية اما موجبة كقوله زيد كاتب واما سالبة كقولنا
 زيد ليس ككاتب وكل واحد منها اما مخصوصة كما ذكرنا واما محصورة

وهي الكليّة كقولنا كل انسان كاتب والشيء من الانسان

بكاتب واما جزئية كقولنا بعض الانسان كاتب وبعض الانسان

ليس كاتب واما ان يكون كذلك يسمى محملة كقولنا الانسان كاتب

ليس الانسان بكاتب **اقول** تنقسم القضية ثانيا الى موجبة وسالبة

لان تلك النسبة التي ذكرناها ان كانت ^{كليّة} حكما بان يقال الموضوع

فالقضية موجبة كقولنا زيد كاتب ^{محمول ليس محمول} والقضية سالبة كقولنا زيد ليس كاتب قوله وكل وان كانت حكما بان يقال الموضوع

واحد من القضية الموجبة والسالبة اما ان يكون مخصوصا او محصورا

كلمة كانت او جزئية او محملة لان ان كانت الموضوع في القضية

شخصا

شخصا معينا فالقضية مخصوصة كما ذكرنا من فعال الموجبة والسالبة

نحو زيد كاتب زيد ليس كاتب واما سميتهما مخصوصة فلهي خصوص ^{بها}

وقد يقال لها شخصية البقر لكون موضوعها شخصا معينا و

ان لم يكن موضوعها معينا اي لم يكن الموضوع القضية شخصا

معينا جزئيا بل يكون غير معين حكما فان بين فيها قضية كمية

الافراد الموضوع من الكليّة والجزئية فالقضية محصورة مسورة

اما كونها محصورة فلهي افراد موضوعها واما كونها مسورة فاشتمالها

على السور الذي هو اللفظ الدال على كمية افراد الموضوع حاصرا لها

ومحيطاً بالسور ما هو من سور البلد فكما أنه محيط بالبلد كذلك
 هنا محيط بافراد الموضوع وهذه المحصورة امان يحكم فيها على كل
 الافراد على بعضها وعلى التقديرين اما بايجاب او السلب فان كان
 الاول فالقضيه كليّة مسورة موجبة كقولنا كل انسان كاتب ^{لرسالة}
 كقولنا لا شبي ^{او} لا واحد من الانسان يكتب السور في الكهلية
 الموجبة نحو كل وفي الكهلية السالبة نحو لا شبي ^{او} لا واحد كما ذكرنا
 وان كان الثاني اي ان كان الكم في القضية على بعض الافراد ^{القضية}
 موجبة جزئية مسورة كقولنا بعض الانسان كاتب او سالبة كقولنا

بعض الانسان

بعض الانسان ليس يكتب السور في القضية الجزئية التي هي التي نحو ^{للوجوه}
 بعض واحد فقط وفي الجزئية كلية السالبة نحو ليس كاتب
 بعض وبعض ليس وان لم يكن كذلك اي وان لم يكن الموضوع
 في القضية شتخاً معيناً وان لم يكن الحكم فيها على كل الافراد
 بعضها فالقضيه ليست محمله لاصحال بل ان كمية الافراد التي يحكم
 عليها فاذ القسمة متلثة كما تلت الشيخ في الشفاء لا يقال ان
 القضية الطبيعية خارجة عنها فلا يصدق المحر لا ان نقول الكلام
 في القضايا المعبرة في العلوم والقضية الطبيعية ليست بمعبرة

في العلوم فخرجها عن القسمة لا يخجل بالاختصار **قال** والتصلة اما

لزومية كقولنا ان كانت الشمس طلوعاً فالنهار موجود واما انفا

كقولنا ان كانت الانسان ناطق فالانسان ناطق والمنفصلة اما ^{حقيقية}

كقولنا العدد اما زوج او فرد وهي مانعة للجمع والتلو معا كما ذكرنا

واما مانعة للجمع فقط كقولنا هذا النبي اما شجر او حجر واما مانعة

التلو فقط كقولنا زيد اما ان يكون في البحر او لا يعرف **اقول**

لا فرغ عن تقسيم الحايثية نسمع في تقسيم النظرية سواء كان منفصلة

او منفصلة اما النظرية المتصلة تنقسم الى قسمين احداهما لزومية

والاخر

والاخر انفاقية لانه ان كان صدق التالي فهما على التقدير صدق

وقوع المقدم لعلاقة بينهما ثبات ^{حصول} احد في ذات

للمقدم توجب ذلك فالقضية متصلة لزومية والمراد بالعلانية

بهما نسبة يستلزم بها المقدم التالي كالعلمية والمعلومية

والتطابق اما العلمية فكقولنا ان كانت الشمس طلوعاً فالنهار

موجود فان طلوع الشمس علم لوجود النهار واما المعلومية

فكقولنا كل ما كان النهار موجود فكانت الشمس طلوعاً فان

وجود النهار معلول بطلوع الشمس واما التضائف فكقولنا

ان كان زيدا اباً لعمرو وعمرا ابنة وان كان صدوق الثاني في المنفعة
 عن تفسير صدق المقدم للعلاقة المذكورة بل على سبيل الاتفاق
 في الحقيقة منصفة انما قيل ان كان الانسان ناطقاً للحيا
 ناهي فانه للعلاقة بين ناطقة الانسان وناهيته الحارضي
 يجوز العقل استلزام ناطقة الانسان بواقعة الحارضي بل توافيق
 الطرفان على سبيل الصدق فيما واما الشرطية المنفصلة فينقسم
 الى ثلثة اقسام حقيقة مانعة للجمع ومانعة للحول لانه ان الحكم في
 الحقيقة بالتسا في بين جزئياً في الصدق والكذب معاً للحقيقة
 منفصلة بحقيقة

منفصلة بحقيقة كقولنا الصدق واما زوج افرودة حكم في هذه
 الحقيقة بامتناع اجتماع الزوج والفرد على عدد واحد بامتناع
 ارتفاعها عنه وانما سميت بهذه حقيقة لان التسا في بين جزئياً
 اشد من التسا في بين جزئين الاخرين لانه يوجد التسا في بين
 جزئياً في الصدق والكذب معاً وهذه السبيل الاحقيقة الانفصال
 ان حكم في الحقيقة بالتسا في بين جزئياً فقط في الحقيقة مانعة للجمع
 كقولنا هذا الشيء اما شجر او حجر فانه حكم في هذه الحقيقة بالتسا في
 بين الجوز والشجر في الصدق فقط لان الكذب لجواز ان يكون الشيء

صدق

لاشجر أو لاجر أو انما سميته هذه القبضة مانع للجمع لاشتمالها
على مانع للجمع جزئيا في الصدق ان حكم بالقبضة بالتناهي بين
جزئيا في الكذب فقط لان الصدق في القبضة مانع للجمع كقولنا زيد
اما ان يكون في البحر واما ان لا يعرفه حكم في هذه القبضة بالتناهي
بين ان لا يكون في البحر وان يعرفه لا بين ان يكون في البحر وان
لا يعرفه لحوار ان يكون في البحر ان يعرفه واما سميته بهذا
مانع الخلو لاشتمالها على منع الخلو بين جزئيا في الكذب **قال**
وقد يكون المنفصلات ذوات اجزاء الثلثة كقولنا العدد اما

زائد

زائد او ناقص او مساويا **اقول** للمنفصلة المذكورة يتركب كل
واحد منها على جزئين غالبهما وقد يتركب عن اكثر من
الجزئين اما المنفصلة الحقيقية فلكولنا العدد اما زائدا
ناقصا او مساويا فانه حكم فيها بان هذا للجمع لا يجمع على عدد
واحد لايح عدد عن احد منها وفيه نظر لان عين احد
اجزاء الحقيقة يسلزم لفيض الاخر لامتناع الجمع وبالعكس
لامتناع الخلو فلو يتركب الحقيقية من ثلثة اجزاء فصاعدا
يلزم الخلو لانه في المثال المذكورة وهو قولنا العدد اما زائد او ناقص

اي الحقيقة واما
الجمع واما قولنا
قوله العدد اما زائد او ناقص
معرفة هذا القسم فخط قول العلماء ان
او يجمع نظر ان طاعتها وان كان الاصل
هو عدد مساويا بالثالث وهو ان
وهو الثلثة والثالث وهو ان
الواحد فلو جمع ليرسمة وان
يعر زائدا على ذلك العدد يتركب
فان كسوره النصف وهو الثلثة وهو
اربعه والربع وهو ثلثه والثلث وهو ثلثان
فلما صحت هذه الكسور صارت عشرة وهو
زائده عليه بعد ثلثته ولو جمع الكسور بحيث
لم تنفع ذلك العدد ويول العدد ناقصا
كالاربعة فان كسوره النصف وهو الثلثان
والربع وهو الواحد فلو جمع لم تبلغ ذلك
العدد وهو ثلثان

او مساويا يلزم ان يستلزم كونه زائدا كونه غير ناقص ويستلزم
 كونه غير ناقص كونه مساويا ينتج من هذا ان يستلزم كونه زائدا كونه
 مساويا وقد كان بينهما منع للجمع فكون المنفصلة حقيقة هذا ^{مكلف}
 وايضا يلزم ان يستلزم كونه غير زائدا كونه ناقص ويستلزم كونه
 ناقصا كونه مساويا وينتج من هذا ان يستلزم كونه غير زائدا ^{او متفردة}
 كونه غير مساويا وقد كان بينهما منع للجمع ^{ان يقال} لكون المنفصلة
 حقيقة هذا خلف للحق ان هذا الحقيقة قد تتركب عن حلية
 ومنفصلة كقولنا هذا العدد اما ان يكون مساويا لعدد الكمال
 او زائدا عليه

او زائدا عليه او ناقصا عنه والجزء الثاني اعني قوله او زائدا الى اخره
 منفصلة والجزء الاول حلية والاصل فيه هذا العدد اما مساويا
 لذلك العدد او غير مساويا له لكنه اذا لم يكن مساويا له كان
 زائدا عليه او ناقصا عنه فلما كان هذه القضية المنفصلة
 في قوة تلك الحلية اقيمت مقامها فيظن انها مركب عن
 ثلاثة اجزاء لكنها بالحقيقة مركبة عن الحلية والمنفصلة
 كما عرفنا ولا يتركب الحقيقة الا من جزئين وكذا امانه الخلو
 بخلاف مانفة الجمع فانها قد تتركب عن ثلاثة اجزاء فصاعدا



وبيننا لا يقتضى طولاً يليق في هذا الخفر فيطلب في المطولات

قال والتناقض اختلف في القضيئين بالايجاب والسلب بحيث

يقضى لذاته ان يكون احدهما صادقة والاخرى كاذبة كقولنا

زيد كاتب زيد ليس بكاتب **اقول** اعلم ان الاصطلاحات

المنطقية المذكورة التناقض القضيئين بالايجاب والسلب

وهو اختلاف القضيئين

بحيث يقتضى لذاته ان يكون احدهما صادقة والاخرى

كاذبة كقولنا زيد كاتب زيد ليس بكاتب فان هاتين القضيئين

اختلفتا بالايجاب والسلب اختلفا يقتضى لذاته ان يكون

احدهما

احدهما صادقة والاخرى كاذبة على حسب الواقع قوله اختلفا

جنس تناول الاختلاف الواقع بين القضيئين ومفرد بين

مفرد وقضية وقوله قضيئين اخرج الاختلاف الواقع بين

مفردين ومفرد وقضية وقوله بالايجاب والسلب اخرج الاختلاف

الواقع بالاتصال والافصال والاختلاف بالكلمة والجزئية

والاختلاف بالعدول والتخصيل او بغرز الكت وقوله بحيث

يقضى يخرج اجماع الاختلاف بالايجاب والسلب لكن لا بحيث

ان يقتضى صدق احدهما كذب الاخرى نحو زيد ساكن و زيد

ليس يسكن لانها صادقتان وقوله لذاته يخرج الاختلاف با
 بغير
 الايجاب والسلب يخرج بقضي صدق احدهما كذب الاخرى لكن
 لالذات ذلك الاختلاف بل بواسطة مخوريد انسان وزيد
 ليس يناط فان الاختلاف بين هاتين القضيتين انما يقضي
 ان يكون احدهما صادقة والاخرى كذبة لالذات لان قولنا زيد
 ليس يناط في قوة قولنا زيد ليس بالانسان اولان قولنا زيد
 انسان في قوة قولنا زيد يناط فيكون ذلك بواسطة لا
 لذاته **قال** ولا يستحق ذلك الابدان اتفاقها في غمنا في وحد
^{المتن} ^{المتن} ^{المتن}
 في الموضوع

في الموضوع والجمول في الزمان والمكان والاضافة والقوة والفعل
 والجزء والكل والشرط ولقبض الموجب الكلية انما هي السالبة الجزئية
 ولقبض السالبة الكلية انما هي الموجبة الجزئية كقولنا كل انسان
 حيوان بعض الانسان ليس حيوان ولا شئ من الانسان حيوان
 بعض الانسان حيوان **اقول** القضيتان اللتان بينهما يقع التناقض
 لا يسخ من ان يكون مخصوصين او محصورين محتملين فان
^{قال ازيد} ^{استغنى} ^{بما}
 كانتا مخصوصين فلا يستحق التناقض الابدان اتفاقها في غمنا في
 وحدان الاول صدق الموضوع لانها لو اختلفت في هذه الوحدة

در تناقض وحدت زمان و مکان
 وحدت موضوع عمل
 وحدت شرط اضافي
 قوة مفردات در آخر زمان

لم يتناقضا لحوار صدقهما وكذبهما معا نحو زيد قائم وعمرو ليس بقائم
والثانية وحدت المحمول اذ لو اختلفا فيها لم يتناقضا نحو زيد كاتب
وزيد ليس شاعر والثالثة وحدت الزمان اذ لو اختلفا فيه لم
يتناقضا نحو زيد قائم ليلا وزيد ليس بقائم نهارا والرابع وحدت
المكان لانهما عند اختلافهما لم يتناقضا زيد قائم في الدار
وزيد ليس بقائم في السوق والتي مس واصل الاضافة لانهما ان
اختلفا فيها لم يتحقق التناقض نحو زيد اب لعمرو وزيد ليس اب
لكبر والسادس وحدة القوة والفعل لانهما لو اختلفتا فيما
بان يكون النسبة

بان يكون النسبة في احديهما بالقوة والاخرى بالفعل لم تناقضا
نحو الخمر في الدن مسكرا وبى بالقوة والخمر في الدن ليس بمسكرا
اي بالفعل والسابعة وحدة الكل والجزء لانهما اذا اختلفتا
في الكل والجزء لم يتحقق التناقض نحو الذئبي اسود اى بعضه
الذئبي ليس باسود اى كله والثامنة وحدة الشرط لعدم
التناقض بين القضيتين عند اختلاف الشرط كقولنا الجسم
مفروق للبهراى الشرط كونه ابيض الجسم ليس بمفروق للبهراى
بشرط كونه اسود فاذا عرف هذا فاعلم ان القضيتين اذا

كانت احد ما موجبة ككلمة ينبغي ان يكون الاخرى سالبة جزئية

وإذا كانت سالبة ككلمة كانت الاخرى موجبة فتقبض الموجبة

الكلمة انما هي السالبة الجزئية كقولنا كل انسان حيوان

وبعض الانسان ليس حيوان ويتقبض السالبة الكلية انما

هي الموجبة الجزئية كقولنا الشبي من الانسان حيوان و

بعض الاحيوان ^{انسان} وعلتهما اياتي في المحصورات والمحقق ان

ابراد للمع هذا اي قوله لقبض الموجبة الكلية ههنا ليس في

موضع وانما هو موضع بعد تحفيف المحصورات **قال**

المحصرات

المحصرات لا يتحقق التناقض بينهما الا بعد اخلافا في الكلية

والجزئية لان الكليتين فذلك بان لقولنا كل انسان كاتب

والشبي من الانسان بكاتب الجزئيتين قد تصدق ان

كقولنا بعض الانسان كاتب وبعض الانسان ليس بكاتب

اقول ان كانت القضبان المتناقضان محصورتين لا يتحقق

التناقض بينهما الا بعد اخلافا في الكلية والجزئية بان يكون

احد ما كلية والافرى جزئية وهذا انما يكون بعد انفا ^{قبلا}

في الوجدان المذكورة فلو قيد قوله في الكلية ^{بعد} والجزئية ايضا كان ^{بجزئية بقوله}

اولى ليكون اشارة اليه اعني اتفاقها في الوحدات المذكورة وانما قلنا
 انه لم يتحقق التناقض في المحصورين الا بعد اختلافها في الكليّة
 الجزئية لان كليّين قد تكونان كذبتين كقولنا كل انسان
 كاتب والاشي من الانسان بكاتب الجزئيتين قد تصدقان
 كقولنا بعض الانسان كاتب وبعض الانسان ليس بكاتب
 فنقيض الكليّة الجزئية لا الكليّة وبالعكس اعني نقيض
 الجزئية الكليّة لا الجزئية وان كانت القضبان مجامتين
 حكمها حكم المحصورين لان الجهلان معصومات في الحقيقة مع صفت

انما قلنا ان كل العرفيين اقل من العرف والجزء والكل
 فان قيل ان كل العرفيين موجود في الخارج لا يقع
 فقلنا ان كل العرفيين موجود في الخارج لا يقع
 من رتبة العلم في جميع الوجوه المذكورة مع ان
 والكل في العلم في جميع الوجوه المذكورة مع ان
 يكون موجودا في الخارج ويقع من رتبة العلم
 المستوية والواقع في العلم المستوية في العلم
 والجزئية من العلم المستوية في العلم المستوية
 تحت الاطلاق والجزئية من العلم المستوية في العلم المستوية
 بالصدق

انما في قوة

انما في قوة الجزئية **قال** العكس وهو ان بصير الموضوع محمولاً
 والمحمول موضوعاً مع بقاء السلب والاشجاب والصدق
 الكذب بحاله **اقول** من تلك الاصطلاحات المذكورة العكس
 وهو عبارة عن بصير الموضوع في القضية محمولاً والمحمول موضوعاً
 مع بقاء الكيفية اى السلب والاشجاب اى ان كان الاصل موجباً
 كان العكس ايضاً كذلك وان كان سالباً كان العكس ايضاً
 كذلك ومع بقاء الصديق والتكذيب اى ان كان الاصل
 صادقاً اى وجهه كان العكس ايضاً كذلك وان كان كاذباً كان

العكس ايضاً

كذلك كما اذا اردنا ان نكسر قولنا كل حيوان حينئذ الجزء الاول

ثانيا والى الاول قلت بعض الحيوان انك واذا اردنا نكسر قولنا لا

حلال ان نكسر قولنا لا يخرج الجوز انك ولو قال المراد نكسر هو محل الجزء الاول

من القضية ثانيا والجزء الثاني اول الكمال هو لاني ما هو الموضوع لا يصير

محمولا المحمول لا يصير موضوعا اصله انه سميت ذلك لانه يخرج عن

الذكور على الترتيب وانما اعتبر بقا السبب لانهم يتبعوا القضية

في الاصل جعل المذكورة صادقة فتم لازمة الاصل الاموافقة لما في

والاي وانما اعتبر بقا الصدق لان الكس لازم للقضية اذ لو فرض

بالحمد

بالحمد

بدون صدق الكس لازم صدق للزوم بدون صدق اللازم وصدق للزوم

بدون صدق اللازم ويوجب لم يعتبر بقا الكذب لانه لا يبرهن حرك الكذب للزوم

كذب اللازم فان قولنا كل حيوان انك هو ذنب مع صدق كذب الذي

يكوننا بعض لان حيوان فعلى هذا قول المراد والكذب لا يبرهن الا

خطا قال والوجه الكيفية لا تكفي كقضية او يصدق قولنا كل

حيوان ولا يصدق كل حيوان بل مخصص جزئية لانا اذ قلنا كل

حيوان يصدق بعض الحيوان انك لانا كذا سبب معناه موثوقا

والحيوان فلزم ان يصدق بعض الحيوان انك اقول القضية

بالحمد

بالحمد

انما قلنا الكس لان بعض المراد منها قولنا
كل حيوان بعض الحيوان لان
لان امر شيئا صادقة مع عدم بقا الاكس
وقوله لا يخرج الجوز انك لان
بعض لا يخرج بعض الضم كذا لان

بالحمد

تكون بوجوه كثيرة لا يلزم ان تنعكس موجبة كسنة بل يلزم ان
 تنعكس موجبة جزئية اما عدم انعكاسها كلية فلان لا يتحقق
 بمادة تكون المحمول فيها اعم من الموضع وعند الانعكاس
 يلزم صدق الاخص على كل افراد اعم وهو محال من صدق
 فلنا ان انسان حيوان ولا يصدق كل حيوان انسان والالزم
 ان يصدق الانسان الذي هو اخص على كل افراد الانسان الحيوان
 الذي هو اعم وهو محال والانعكاسها جزئية فلانا اذا قلنا
 كل انسان حيوان نجد شيئا معينا موصوفا بالانسان فيكون
 ولحيوان وهو ذات الانسان بعض الحيوان

بعض الحيوان انسان عند ما ذكره في تعيين انعكاسها جزئية
 والاولى فيه ان يقال اصدق كل انسان حيوان لزم ان يصدق
 بعض الحيوان انسان والاصدق لقبضه وهو لا يشي عن حيوان
 بانسان فيلزم المتناقض بين الانسان والحيوان فيصدق لبعض
 الانسان حيوان وقد كان الاصل كل انسان حيوان هذا اظرف
 او نضم ذلك التقييد الى الاصل حتى سلب الشئ عن نفسه وهو محال
 وهكذا كل انسان حيوان ولا يشي عن الانسان حتى الشكل الا
 نحو لا يشي عن الانسان حيوان وهو محال فكذلك الموجبة الجزئية
 بان لا يدل

فليكن لا يشي عن الانسان حيوان

ان يكون كقوله ان حيوانا وبعض الانسان ليس حيوانا

تنعكس ^{بعض} خبرية بهذا ^{الوجه} **اقول** العقبه الموجبه البصر تنعكس
 موجبه خبرية كما ان العقبه الكلبه تنعكس البيا والوجه التي ذكرناها فيها
 فانه اذا صدق بعض الحيوان انسان يلزم ان يصدق بعض الانسان حيوانا
 لا تجد موضوعا شيا معينا موصوفا بالحيوان او الانسان فيقول بعض
 الانسان حيوانا او نقول عما تقدير صدق قول بعض الحيوان انسان
 يلزم ان يصدق بعض الانسان حيوانا والاصدق لقبه وهو لا شئ
 من الانسان حيوانا بلزم منه لا شئ من الحيوان بانسان وقد كان الاصل
 بعض الحيوان انسان بلذا خلف او لضم هذا اللازم الى الاصل حتى يلزم

من الشئ

بعض الحيوان ان الانسان
 بعض الانسان حيوانا
 لا يلزم من الحيوان حيوانا

سلب الشئ عن نفسه كما مر **قال** والسالبة الكلبه تنعكس كلبه
 وذلك بين في نفسه فاذا صدق قولنا لا شئ من الانسان كبحر
 صدق لا شئ من البحر بانسان والاصدق لقبه وهو بعض الانسان
 بحر وتنعكس الى قولنا بعض البحر لا انسان وقد كان الاصل لا شئ
 من البحر بانسان **اقول** والسالبة الكلبه يلزم ان تنعكس سالبة
 كلبه وذلك اي انعكاسها الى السالبة الكلبه بين نفسها لانه
 اذا صدق لا شئ من البحر بانسان يلزم ان يصدق لا شئ من الانسان
 بحر والاصدق لقبه وهو بعض الانسان بحر وينعكس الى قولنا

بعض الحجر انسان وقد كان الاصل لا شئ من الحجر بانسان هذا

او فاعلم ان النقيض من بعض الانسان هو الى الاصل ينتج سبب الشئ

عن نفسه هكذا بعض الانسان هو لا شئ من الحجر بانسان

ينتج من الشكل الاول بعض الانسان ليس بانسان وهو مستحيل

الصدق قولنا كل ما هو الانسان فهو انسان بالضرورة

قال والسالبة الجزئية لا عكس لها لزوماً لانه يصدق بعض

الحيوان ليس بانسان ولا يصدق عكسه **اقول** السالبة

الجزئية لا يلزم ان تنعكس اليها ولا ينتقض بمادة يكون الموضوع

فيها

فيها اعتم من المحمول يصدق سلب الاخص عن بعض الاسم

ولا يصدق سلب اعتم عن بعض الاخص لان كل اخص سلب اعتم

اعتم فان قولنا مثلنا بعض الحيوان ليس بانسان كالفرس وغيره ^{ان كانت كالحمار}

ولا يصدق عكسه وهو بعض الانسان ليس بحيوان لصدق يقضي ^{ان كان ما يندرجه يكون كغيره}

وهو كل انسان حيوان والا يوجد الكهل بدون الجزء وهو محال ^{لان الانسان}

قيد بقوله لزوماً لانه يصدق العكس في بعض المواد مثلنا يصدق بعض

الانسان ليس بالحجر ولا يصدق عكسه وهو بعض الحجر ليس بانسان

قال القياس قول مؤلف من احوال متى سلمت لم يعم عنها

قول آخر **أقول** المطلوب الاعراض الاصطلاح المنطقية المذكورة

القياس وتسموه بآية قول مؤلف من اقوال متى سلمت لزوم عنها

اي من تلك الاقوال لذاتها قول اخر كقولنا العالم متغير كل متغير حادث

فانه مركب من قولين او سلمنا لزوم عنها لذاتها قول اخر وهو العالم

حادث والمراد من القول اعتم من ان يكون ملفوظا او

معقولا والمراد من الاقوال فوق قول واحد بتساوي القياس المؤلف

من قولين والقياس المؤلف من اقوال فوق اثنين فالقول

الواحد لا يسمى قياسا وان لم يزم عنه لذاته قول اخر كقولنا السنوي

عكس

وعكس لقيضية متى سلمت شيئا الى ان تلك الافراد لا يلزم ان

يكون مسلمة في نفسها بل يلزم ان يكون بحيث لو سلمت لزوم عنها

لذاتها قول اخر ليدخل في التعريف القياس الذي مقدماته صالحة

والقياس الذي مقدماته كاذبة كقولنا كل انسان جاد وكل جاد

حمار فان مبدئي القولين وان كانا كاذبين في نفسها الا

انها بحيث لو سلمنا لزوم عنها ان كل انسان حمار وقوله لزوم

عنها يجتزئه عن الاستقراء والتشبيه لانها وان سلمت

مقدما فلها كلفه لا يلزم ان يلزم عنها شيئا اخر لا مكان

التخلف في مدلولها عنها وقوله لذاتها يحترز بها عن القياس الذي
يلزم عنه بعد التسليم قوله آخر لا ذاته بل بواسطة مقدمة اجنبية
كافي القياس المساواة وهو ما يتركب من قولين بحيث يكون
متعلق بمحول وهما موضوع الآخر كقولنا **المساو** **لـ ب** مساو
لـ ج فان هذين القولين يستلزمان ان يكون **لـ ج** مساو **لـ ب** لكن لذاتها
بل بواسطة مقدمة اجنبية وهي ان كل مساوي المساوي للشي
مساو لذلك المساو وانما قال من الافعال ولم يقل من مقدمات
لئلا يلزم الدور لان المقدمة قد عرفوها باثباتها جعلت **جزء** **القياس**

فاخذ

فاخذ والقياس في تعريفها فلما اخذت مني ايضا في تعريف القياس
لزم الدور قال وهو ما اقرت اني كقولنا كل جسم مؤلف وكل
مؤلف وكل مؤلف **عـ د** كل جسم **عـ د** واستثنائي
كل كقولنا ان كانت الشمس طالوة فالنهار موجود **لكن** النهار **بوجود**
فالشمس طالوة لكن النهار ليس موجودا فالشمس ليس بطالوة
اقول القياس ينقسم الى قسمين اقرت اني واستثنائي
لانه ان لم يكن عن النتيجة او نقيض النتيجة مذكورة في القياس
بالفعل فهو اقرت اني كقولنا كل جسم مؤلف وكل مؤلف **عـ د**

فكل جسم محدث وكقولنا ان كانت الشمس طلوعه فالنهار موجود
 فالارض مضيئة تسبح كلما كانت الشمس طلوعه فالارض مضيئة فان كانت
 عين النجباء ونقيضها مذكورة فيه بالفعل فهو استثنائي كقولنا ان كانت
 الشمس طلوعه فالنهار موجود ولكن الشمس طلوعه فالنهار موجود
 ولكن النهار ليس موجودا ينتج فالشمس ليست بطالوعه وبهذا المثال
 نقيض النتيجة وانما سمي الاول اقتراني لكون الحد وفيه مقترنة بغير
 منشاء وانما سمي الثاني استثنائي لاشتماله على اداة الاستثناء
 والراد من كون عين النجباء ونقيضها مذكورة في القياس بالفعل هو ان
 يكون

يكون طرفها او طرف نقيضها مذكورة فيه بالترتيب الذي هو في
 النتيجة قال المشرك الكبريين مقدمين القياس فصاعدا
 يسمى حد اوسط وموضوع المطلوب يسمى حدا اصغرا ومحمول ^{المطلوب}
 يسمى حدا كبيرا والمقدمة التي فيها الاكبر كبرى تسمى الكبرى والمقدمة
 التي فيها الاصغر تسمى الصغرى
 والترتيب فيها الاكبر تسمى كبرى الترتيب والتالي في الصغرى
 والكبرى فكلاما اقول اعلم ان المشرك الكبريين مقدمين
 القياس فصاعدا يسمى حد اوسط والوسط بين طرفي المطلوب
 سواء كان موضوعا او محمولا او مقدمما او تاليا وقد مرنا لما انفا

والاشكال الرابع ان الحد الاوسط ان كان
 محمولا فالصغرى موضوعا والكبرى في
 الاول وان كان موضوعا فالصغرى في
 ثانيا الشكل الرابع ان كان موضوعا
 في اولها والثاني محمولا فالصغرى
 في اولها والثاني محمولا فالصغرى

وموضوع المطلوب تسمى حداً الاصغر لأنه اخص في الاغلب والاضغ

اقل اقل او فيكون محمول المطلوب حداً الاكبر لأنه اعم في الاغلب الا

اكثر اقل او فيكون اكب والمقدمة من مقدمات القياس التي فيها

الاصغر تسمى صغرى لاشتغالها على الاصغر فتكون ذات الاصغر

وهذا البس الامع الصغرى المقدمه التي فيها الاكبر تسمى كبرى

لاشتغالها على الاكبر فتكون ذات الاكبر وهذا البس الامع الكبرى

واقتران الصغرى بالكبرى في الايجاب والسلب وفي الكهنية والجزئية

تسمى قسرية وضرباً ولم يذكر للضم بهذا الهمزة التالف الهمزة

اعطف بغير

الاصلة

الحاصل من اقتران الصغرى الكبرى تسمى شكلاً قال فالاشكال

اربعه لان الحد الاوسط ان كان محمولاً في الصغرى وموضوعاً

في الكبرى تسمى الشكل الاول وان كان بالعكس فهو الشكل الرابع

وان كان موضوعاً فيها فهو الشكل الثالث وان كان محمولاً

فيها فهو الشكل الثاني فهذه الاشكال الاربعة في المنطق ^{سورة} اقول

لان الحد الاوسط ان كان محمولاً في الصغرى وموضوعاً في الكبرى

فهو الشكل الاول نحو كل ج ب وكل ب ا فكل ج ا وان كان

بالعكس اي ان كان موضوعاً في الصغرى ومحمولاً في الكبرى

فهو الشكل الرابع نحو كل ج و ا ب فبعض ج ا وان كان اى في الحد الاوسط

موضوعا فهما اى في الكبرى والصغرى فهو الشكل الثالث نحو كل

ب ج ب ج ب ج ب ج ا وان كان اى الحد الاوسط محمولا فهما اى في

الصغرى والكبرى فهو الشكل الثاني نحو كل ج ب والاشبي من ا ب

ب ج والاشبي من ج ا فهذه هي الشكل الاربعة المذكورة في المنطق

فان الشكل الرابع منها بعيد عن الطبع جدا والثاني يرتد

الى الاول بعكس الكبرى والثالث يرتد الى الاول بعكس الصغرى والرابع

يرتد الى الاول بعكس الترتيب بعكس المقدمتين جميعا والكامل في النتائج

هو الاول

كل باب وكل باب يتبع بعض

هو الاول والذي له عقل سليم طبع مستقيم لا يحتاج الى رد الثاني

الا الاول انه يتبع الثاني عند اختلاف مقدميه بالايجاب والسلب انقول

من هذه الاشكال الاربعة المذكورة في المنطق الشكل الرابع وهو بعيد

عن الطبع جدا لانه لا يحصل المطلوب به الا بالتعسر وانما يحصل

بالاشكال الباقية بالتيسر من هذه الباقية ما هو افرج الا الطبع

هو الشكل الاول الباقية اعني الثاني والثالث والرابع برود عند

الانتاج الا الشكل الاول الذي له عقل مستقيم وعقل سليم لا يحتاج

الى رد الشكل الثاني والا لانه افرج من الباقيتين البرهان كثر اياه

نقل

في الصغرى التي هي اشرف مقدمتين لاشتمالها على موضوع المطلوب

الذي هو اشرف من المحمول لان المحمول انما يطلب لاجل واعلم ان

الشكل الثاني انما ينتج اذا كانت مقدمتها هي الصغرى والكبرى

فبمختلفين بالاجاب والسلب اي اذا كانت احداهما موجبة والاخرى

سالبة والاكانتا اما موجبتين او سالبتين واياما كان يتحقق
ان كانا موجبة بائنه بعضا او سالبتين

الاختلاف في النتيجة اما اذا كانتا موجبتين فلا تصدق كل انسان

حيوان وتقل ناطق حيوان والحق الاجاب بقولنا كل انسان ناطق

واذا بدل الكبرى بقولنا كل فرس حيوان كان الحق السلب واما اذا كانتا
بمختلفين

سالبتين

سالبتين فلا تصدق لاشتمالها على الانسان كجور والاشتمال على الفرس كجور

عنه الا يشتم على الفرس بالان

والحق السلب ولو بدلنا الكبرى بقولنا لاشتمالها على ناطق كجور كان الحق

الاجاب بخلاف ما اذا وجدنا الاختلاف بين المقدمتين بالاجاب
كقولنا ناطق

والسلب ومع هذا الشرط يلزم كلية الكبرى في هذا الشكل والا

لا يتحقق النتيجة كقولنا لاشتمالها على الانسان بفرس وبعض الحيوان
لا يكونا مختلفين

فرس والحق الاجاب فببعض الانسان حيوان ولو قلنا بعض الانسان

فرس كان الحق السلب وهو ليس بعض الانسان بسا حل هذا التقدير الاجاب
على

الكبرى واما على تقدير سلبها فلا تصدق قولنا كل انسان حيوان وبعض الجسم

ليس كحيوان والحق الاجاب وهو بعض الانسان جسم وازقلنا بعض الجسم

كحيوان كان الحق السلب وهو بعض الانسان ليس كجسم ولم يذكر للمص هذا الترتيب

قال الشكل الاول والذنى جعل معيار العلوم فنزوده ^{تفاهين} ههنا يجعل سورا

وينتج المطلوب كلها وشرط اناج ايجاب الصغرى وكلمة الكبرى وفرد

النسبة اربعة الاول كل جسم مؤلف وكل مؤلف محدث فكل جسم محدث

الاشكل كل جسم مؤلف والاشيى من المؤلف قديم فلا يشيى من الجسم

بقديم الثالث بعض الجسم مؤلف وكل مؤلف حادث فبعض الجسم حادث

الرابع بعض الجسم مؤلف والاشيى من المؤلف قديم فبعض الجسم ليس قديم

انكر

اقول لا كان الشكل الاول اصدا من بين الاشكال الباقية فزوده اليه وهذا

باجل معيار العلوم الا اذا كانت واردة المص منها جميع فزوده النسبة دون

غيره ليعمل سورا اى في زمانا ينتج من المطلوب وهو رفع الاشكال الباقية

وفرد النسبة اربعة لان القسمة العقلية لفقضى ان يكون ستة عشر

بعط منها ثمانية كما بين في مطولات وفى اربعة اضرب الفرب

الاول وهو ان يكون من مرتين وكليتين والنسبة موجبة ككلمة كقولنا

كل جسم مؤلف وكل مؤلف محدث ينتج كل جسم محدث والاضرب الثاني

ان يكون من كليتين الكبرى سالبة ككلمة والنسبة سالبة ككلمة كقولنا

كل جسم مؤلف والشيء من مؤلف بقديم ينتج للشيء من الجسم القديم
 وضرب الثالث ان يكون من مؤلفين فالصغرى موجبة جزئية والنتيجة
 موجبة جزئية كقولنا بعض الجسم مؤلف كل مؤلف محدث حادث ينتج بعض
 الجسم حادث والفرق اليه ان يكون موجبة جزئية صغرى وسالبة
 كلية كبرى والنتيجة سالبة جزئية كقولنا بعض الجسم مؤلف والشيء من
 المؤلف القديم ينتج بعض الجسم ليس بقديم ومن هذا يعرف ان اليجاب
 الصغرى وكلية الكبرى شرط في شكل الاول والا لا يختلف النتيجة اما
 الاول فيصدق للشيء من الان لان بفرض وكل فرض صواب والحق الايجاب
 يعبر صغرى باء
 واذا بدلت

واذا بدلتنا الكبرى كقولنا وكل فرض ساحل كان الحق السلب اما الترتيب
 فلا يصدق كل انسان حيوان وبعض الحيوان فرس والحق السلب كقولنا ان لا يكون
 واذا قلنا بعض الحيوان ضاحك كان الحق ايجاب فاك القياس

واذا قلنا بعض الحيوان ضاحك كان الحق ايجاب فاك القياس
 الاقتراني اما جملتين كما مر واما متصلتين كقولنا ان كانت

الشمس طالعت في النهار موجود وكلما كان النهار موجود في الارض
 مضبوطة ينتج ان كانت الشمس طالعت في الارض مضبوطة اقول كما

قسم المعاد القياس من قبل الاقتراني واستثنائي اراد ان
 بين ان كل واحد منهما اتي شبي من كتب فقال القياس الاقتراني

كقولنا العود اما زوج
 والمفصلين اما زوج الزوج
 او فرد وكل زوج اما زوج
 او زوج الفرد ينتج كل العود اما
 فرد او زوج الزوج او زوج
 الفرد اما هي عملية ومنفصلة
 كقولنا كذا كان هذا الشيء ان
 فهو حيوان وكل حيوان صحيح ينتج
 كذا كان هذا الشيء ان

كقولنا كذا كان هذا الشيء ان
 فهو حيوان وكل حيوان صحيح ينتج
 كذا كان هذا الشيء ان

اعملا
 في قوله
 في قوله
 في قوله
 في قوله
 في قوله

اما ان يتركب من مقدمتين و حليتين كما مر من قولنا كل جسم

نتيج كز جسم محدث

مؤلف وكل مؤلف محدث فان كلامنا من هاتين المقدمتين حلية

اما ان يتركب من شرطين متصلين كقولنا ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود

كلما كان النهار موجودا فالارض مضطربة ينتج من اقرارنا هاتين

الشرطين المتصلين ان كانت الشمس طالعة فالارض مضطربة

والارض الشرطتين المتصلين المتصلان معنى اللزوم بيان

لا الاتقافية كما ذكرنا في المطالات واما ان يتركب من مقدمتين

شرطيتين منفصلتين كقولنا العدد اما فرد او زوج وكل زوج فهو

اما زوج الزوج او زوج الفرد ينتج من هاتين المقدمتين المنفصلتين

العدد اما فرد او زوج الزوج او زوج الفرد واما ان يتركب القبا

المذكور من مقدمة الخلية ومقدمة متصلة سواء كانت الخلية

الصغرى او المتصلة الكبرى او بالعكس كقولنا كلما كان هذا

الشيء انسان فهو حيوان وكل حيوان جسم ينتج من هاتين

المقدمتين اللتين اولهما متصلة والاخر حلية كلما كان هذا

الشيء انسان فهو جسم واما ان يتركب مقدمتين حليتين ومقدمة

منفصلة سواء كانت الخلية صغرى والمنفصلة كبرى او العكس

كقولنا كل عدو انا زوج واما فرد وكل زوج فهو مقسم بهما
 المقدمتين اولها منفصلة والاخرى حدية كقولنا كل عدو فهو
 انا فرد او مقسم بمجاورين واما ان يتكرر من مقدمة
 متصلة ومقدمة منفصلة سواء كانت المتصلة صفرية للمنفصلة
 كبرى او بالعكس كقولنا كلما كان هذا الشيء انسان فهو حيوان
 وكل حيوان اما ابيض او اسود وينتج من نتائج المقدمتين اللتين
 متصلة والاخرى منفصلة كلما كان هذا الشيء انسان فهو انا
 ابيض او اسود فاك واما القياس الاستثنائي الشرطي

الموضوع

الموضوع فيه ان كان متصلة موجهة لزمية فاستثنائي عين المقدم
 ينتج عين التالي كقولنا ان كان هذا الانسان فهو حيوان لما فرغ
 من بيان القياس الاقتراني شرع في بيان القياس الاستثنائي فقول
 القياس الاستثنائي مركب واما مقدمتين احدهما شرطية والاخرى
 وضع احد فرثها الى ثبوت او رفعه فيلزم وضع الجزء الاخر
 او رفعه سواء كانت متصلة او منفصلة اما اذا كانت منفصلة
 اذا كانت الشمس طلوع فالنهار موجود ولكن الشمس طلوع ينتج ان النهار
 موجود ولو قلنا لكن النهار ليس موجود ينتج ان الشمس لم يطل

لكنه ان كان ينتج فهو حيوان واستثناء
 نقيض التالي ينتج نقيض المقدم كقولنا
 ان كان هذا الانسان فهو حيوان
 لكنه ليس بحيوان فليس بان
 لان كانت منفصلة فاستثناء
 عين احد فرثين ينتج نقيض
 الاخر واستثناء نقيض احدهما
 ينتج عين الاخر اقول

اما اذا كانت منفصلة لقولنا دائما انا ان يكون هذا العدو
 زوج او فرد لكن هذا العدو زوج ينتج انه ليس بفرد ولو قلنا
 لكنهم ليس زوج ينتج انه فرد واذا عرفنا هذا فنقول الشرطية
 الموضوعية في القياس الاستثنائي ان كانت متقدمة فاستثناء
 عين المقدم ينتج عين التام والالزام انفصال التام عن المذموم
 فيبطل الالزام واستثناء يفيض التام ينتج يفيض المقدم والالزام
 استحالة الالزام عن المذموم فيبطل الالزام ايضاً كما رأيت في التام
 وجود الوجود
 الاول وان كانت الشرطية الموضوعية في القياس الاستثنائي
 منفصلة
 فاستثناء

فاستثناء عين احد الجزئين سواء كان مقدماً او تابلياً ينتج يفيض الآخر لا امتناع لاجل بينهما استثناء يفيض
 احدهما اي احد الجزئين كذا الكنت ينتج عين الآخر لا امتناع التام بينهما
 كما رأيت في المثال الثاني فليكن بالتالي في المثالين المذكورين هذا
 اذا كانت المنفصلة حقيقة وان شئت ان تدرك البحث بحال
 في المنفصلة فارجع الى الرسائل المطولات قال البرهان
 وهو قياس مركب من مقدمات يقسمه لانماج اليقين واما اليقين

ستة اقسام اولها كقولنا الواحد نصف الاثنين والكل اعظم من الجزء
 ومنها هيات كقولنا الشمس مشرقة والنا محرقة او قولنا في فنون
 الثاني كقولنا الشمس مشرقة والنا محرقة
 الثالث كقولنا الشمس مشرقة والنا محرقة
 الرابع كقولنا الشمس مشرقة والنا محرقة
 الخامس كقولنا الشمس مشرقة والنا محرقة
 السادس كقولنا الشمس مشرقة والنا محرقة
 السابع كقولنا الشمس مشرقة والنا محرقة
 الثامن كقولنا الشمس مشرقة والنا محرقة
 التاسع كقولنا الشمس مشرقة والنا محرقة
 العاشر كقولنا الشمس مشرقة والنا محرقة

يجب انخفاضه عند الخوض في الشيء من العلوم البرهان ويسمى بانه

قياس مؤلف من مقدمات يقينية النتائج اليقينية كما في الاخذة

واليقين اعتقاد الشيء بانه لا يمكن ان يكون الا كذا يخرج الظن

وقوله مطابقا للواقع يخرج الجهل المكرب وقوله ممكن الزوال يخرج اعتقاد

القلد واما اليقينات فقسام منها اوليات ما يحكم العقل فيه

بغير تصور الطرفين كقولنا الواحد لصف الاثنين في الكمال اعظم

من الجزء ومنها من هو ادنى ما يحكم العقل فيه بالاحس سواء كانت

في الجوهر الظاهرة او الباطنة كقولنا الشمس مشرقة والارض محرقة

وكقولنا

وكقولنا ان لنا غضبا وضوفا ومنها المحربات ما يحتاج العقل فيه

جزم الحكم الا تكلمنا المشاهدة مرة بعد اخر كقولنا شر الشمس

سهل للصغرى وهذا الحكم ان ما يختص بواسطة من هدايات

كثيرة ومنها ادبيات وعلما ما يحتاج العقل في جزم الحكم فيه الا

وانظر نكته ان المشاهدة كقولنا نور القمر متفاد من نور الشمس لا يتفاد

الشكلات النورية يجب اختلاف اوضاعه من الشمس قربا وبعدا

ومنها متواترات وهي ما يحكم العقل فيه في جزم الحكم بواسطة

السمع من جميع كثيرة احتمال العقل له ان فهم على الكذب الحكم

بان محمد عليه السلام او عن النبوة وظهر المعجزات عابده
والفطريات باقبا لهما معهما وهو التزكيم فيها العقل بواسطة
حاضرة لا تعب عن الذم عن عند تصور الطرفين كقولنا الابوة زوج
بواسطة حاضرة في الذم وهو الانقسام بمساويين والواحدة
بغيره بقولنا حين يقال كذا وكذا الجدل وهو قياس مؤلف من
مقدمات مشهورة من الاصطلاح المنطقية المذكورة المشهورة كالمقدمات
التي ذكرناها في القافية والغرض من ترتيبها الرام الختم وهو ظاهر
وهي الخطابة وهي قياس مركب من مقدمات بقوله من الشخص معتقدا

وم

ومن مقدمات الغرض من ترتيبها الناس فيها بمفهوم من امور عاينهم
كما يفعل الخطباء والواعظ فيها الشعر وهو قياس مركب من مقدمات
ينبسط بها النفس او يقبض كما اذا قيل الخمر باقوتة سبالة انبسطت
النفس ورغبت في شرها واذا قيل العسل مرة مسهورة
تقبضت النفس وتنفر عن كل ما فيها المقابطة وهي قياس
مركب من مقدمات كاذبة سببهما بالحق او بالمشهورة او
مركب من مقدمات حسيته كاذبة والغلط اما حجة التصور
او حجة المعنى اما ان يكون من جهة الصورة فلكولنا لصورة النفس

عبدالبارتتا فرس و کل بحال سنج آن نکت تصویر صحیح

و اما آن یکون من بهت المعنی فلفولنا کل انسان و فرس هو

انسان و اعلم ان علیه الاعمال و التعلیل العصب و لیکن

هنا اخر ما کتبنا من الاوراق قد غتت هذه الکتاب بمعنی المدک

الوثاب فی يوم الاربع من شهر رجب من سنة الف و ثمان مائة

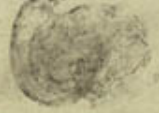
و کلمه ۱۲۲۸

روز که در این روز میگذشت در این کتاب در این روز

بارتتا نگاه دله تو ایمان است این خط بخونه بر این

۱۲۲۸

عبدالله بن محمد



نسخه کتبه

نسخه کتبه

نسخه کتبه

نسخه کتبه

نسخه کتبه

نسخه کتبه

نسخه کتبه

رد



Handwritten text in large, bold, black calligraphic script, likely a title or a significant passage.

Handwritten text in black calligraphic script, possibly a signature or a date.

Handwritten text in red ink, possibly a date or a specific note.

Main body of handwritten text in black ink, arranged in several lines, containing the primary content of the page.



Handwritten numbers '۱۶۷' in black ink, likely a page or volume number.